

فرہنگ حامیۃ اندراب

عبدالحفیظ بہروز

اندراب که یکی از نواحی نامدار و
پرشهرت آریانای کهن، خراسان دیروز
و افغانستان امروز است، اعتقادات و
آداب و رسوم که در بین مردم آن
مروج و معمول هست، از زمانه های
بسیار دور و کهن سرچشمه گرفته و تا
امروزه باقی و زنده مانده اند. بنابر این،
پرداختن به فرهنگ عامیانه مردم
اندراب، زمینه را برای تحقیقات علمی
جامعه شناسی فراهم می‌آورد.



انتشارات سعید

عبدالحفیظ بهروز

فرہنگ عامیہِ اندراب

٨١.٢٥

بسم الله الرحمن الرحيم

فرهنگ عامیانه اندراب

عبدالحفیظ بهروز

انتشارات سعيد

آدرس: ابتدای جاده یی آسمایی، مقابل پلازا هوتل، کابل - افغانستان

شماره های تماس: ۰۷۰۵۸۱۴۶۴۲ و ۰۷۹۹۳۱۲۷۶۳

E-mail: s_p2009@ymail.com

فرهنگ عامیانهء اندراب

عبدالحفیظ بهروز

نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۳۸۹ هجری خورشیدی

ناشر: انتشارات سعيد

طراحی و برگ آرایي: عبدالرحيم يزدان پناه

چاپ و صحافی: فرش پرس و فرانتیر بوک بایندنگ

شماره گان: هزار نسخه

قیمت: ۱۵۰ افغانی

همه حقوق چاپ و نشر به ناشر محفوظ است

فهرست مندرجات

۱	مقدمه
۳	فصل اول
۴	فولکلور چیست؟
۷	غذاهای نذری:
۷	آش ابو دردا:
۸	اوماچ:
۹	آش سرکوچه:
۱۰	دیگچه حضرت بی بی فاطمه زهرا:
۱۱	سمنک:
۱۳	عقیقه:
۱۴	نخود مشکل گشا:
۱۵	هفت میوه:
۱۶	شوله شیرین:
۱۶	نان مالیده:
۱۷	حلوائ شیرین:

فصل دوم ----- ۱۹

آداب عنعنات و رسوم مردم اندراب ----- ۲۰

تاریخچه و فلسفه نوروز: ----- ۲۱

فلسفه خانه تکانی: ----- ۲۹

چند نکته دیگر: ----- ۲۹

ازدواج و عروسی ----- ۳۰

خواستگاری: ----- ۳۱

جامه بران: ----- ۳۵

جهاز عروس: ----- ۳۶

خینه بندان یا شب خینه (حنا): ----- ۳۷

محفل عروسی و عقد نکاح: ----- ۳۹

نکات جالب: ----- ۴۲

عقل عروس: ----- ۴۴

شب زفاف: ----- ۴۶

شاه سلامی و هفتی: ----- ۴۸

عروس نو یا پایوازی: ----- ۴۸

آبستنی و زایمان: ----- ۴۹

عقاید راجع به دوران حاملگی: ----- ۴۹

شب شش: ----- ۵۱

خته سوران: ----- ۵۳

مرگ و عزاداری: ----- ۵۴

فصل سوم ----- ۵۷

بازی ها و ورزش های محلی ----- ۵۹

بزکشی: ----- ۵۹

پهلوانی: ----- ۶۰

کوهگردی: ----- ۶۱

فصل چهارم ----- ۶۳

طبابت عوام ----- ۶۴

مرض جن: ----- ۶۴

مرض اسهال: ----- ۶۴

گو شدردی: ----- ۶۵

بچه عوضی: ----- ۶۵

درد گرده: ----- ۶۶

بچه یک توله ای: ----- ۶۶

بریدگی: ----- ۶۶

ترک پاشنه پای (ترکیدگی کری پای): ----- ۶۷

ترک لب: ----- ۶۷

لغامک: ----- ۶۷

گلو درد: ----- ۶۷

خون بینی: ----- ۶۸

درد پای: ----- ۶۹

درد چشم: ----- ۶۹

درد دندان: ----- ۶۹

درد سینه: ----- ۷۰

سیاه سرفه: ----- ۷۰

کرم دل : ۷۰ -----

کرمک : ۷۱ -----

تداوی افراد فربه و چاق : ۷۱ -----

خارش بدن (بخار) : ۷۲ -----

سرفه : ۷۲ -----

کمر درد : ۷۲ -----

زکام یا ریزش : ۷۲ -----

زنبور گزیدگی : ۷۳ -----

ناتوانی جنسی : ۷۳ -----

زردی : ۷۳ -----

سوختگی : ۷۴ -----

فلج : ۷۴ -----

لکنت زبان : ۷۵ -----

فصل پنجم ----- ۷۷

عقاید و باورها ----- ۷۹

فال: ----- ۷۹

دعاها: ----- ۸۰

افسانه ها: ----- ۸۶

فصل ششم ----- ۸۹

اشعار و ترانه های عامیانه ----- ۹۰

ترانه ماه رمضان: ----- ۹۱

فصل هفتم ----- ۹۷

چیستان ها و معماها، ضرب المثلها ، گفتارهای کوتاه و لغات ۹۹

چیستانها و معماها: ----- ۹۹

ضرب المثل های سیچۀ اندراب: ----- ۱۰۰

وجیزه ها ، گفتارها و جملات: ----- ۱۳۹

لغات عامیانه اندراب ----- ۱۴۲

ضمایم ----- ۱۸۶

دهلویان اندراب: ----- ۱۸۶

گوشه یی از سنن، عنعنات، مصروفیت ها و ادب فرهنگی مردم

اندراب ۱۹۶

اندراب و بنجوریها در قرون وسطی ۲۱۰

اندراب ۲۲۸

نکاتی چند در باره هزاره های ساکه ۲۳۰

اندراب ۲۳۵

مقدمه

گفته اند روحیات خاص هر مردم از مطالعه آداب، رسوم، عقاید و عادات آنها دریافت میشود. همچنین این امور نماینده شیوه تفکر و خصوصیات ذهنی ایشان است. اندراب که یکی از نواحی نامدار و پرشهرت آریانای کهن، خراسان دیروز و افغانستان امروز است، اعتقادات و آداب و رسومی که در بین مردم آن مروج و معمول هست، از زمانه های بسیار دور و کهن سرچشمه گرفته و تا امروزه باقی وزنده مانده اند. بنابراین، پرداختن به فرهنگ عامیانه^۱ مردم اندراب، زمینه را برای تحقیقات علمی جامعه شناسی فراهم میآورد.

^۱. فرهنگ عامیانه در حقیقت میراث اجتماعی (یعنی نهادها، رسوم، قراردادهای ارزش ها، مهارت ها، هنرها و روال های معیشت) گروهی از مردم که خود را اعضای یک اجتماع نزدیک به هم حس میکنند، و با آن پیوند و وفاداری بسیار عمیقی دارند. فرق فرهنگ عامیانه با فرهنگ های پیچیده تر در این است، که فرهنگ عامیانه بطور برجسته ای «نامکتوب» است، و چنان بافت محکمی دارد که میتواند سینه به سینه و از طریق آئین ها و آمیختگی رفتاری از نسلی به نسل دیگر منتقل شود.

فولکلور (FOLKLORE) یا فرهنگ عامیانه مردم اندراب گنجایش آن را دارد که بتوان در باره آن کتابهای پر حجمی را منتشر کرد. اما نگارنده این سطور، آنچه را که از زبان توده مردم اندراب به ویژه از کهن سالان مرد وزن شنیده و یا با حضور و اشتراک در بعضی از مراسم به مشاهده دقیق زنده گی توده ها پرداخته و از گنجینه فرهنگ غنی و پرمایه اندراب خوشه چینی کرده و پس از زحمات زیاد آن را جمع آوری و به گونه فشرده و برابر با حوصله خواننده زیر عنوان فرهنگ عامیانه مردم اندراب گرد آورده، نهایت اندک و ناچیز است.

این مجموعه پریشان که حاصل تحقیق سطحی و عاجل در احوال و افکار مردم اندراب است، به گفته مشهور، نمونه ای از بسیار ومشتی از خروار میباشد.

فصل اول

فولکلور چیست؟

فولکلور، در اصل یک کلمه انگلیسی است و به مجموعه آداب، رسوم، عقاید، عادات، حکایات، افسانه ها، ضرب المثله‌ها، ترانه ها، اشعار عامیانه و ... اطلاق می‌شود. و یا به علمی گفته می‌شود که در باره آداب و سنن و فرهنگ عامه بحث کند. این کلمه را نخستین بار در سال ۱۸۴۶ یک نفر انگلیسی به نام (W.J. Thomas) به کار برد. پیش از او آداب، اشعار، افسانه ها و رسوم توده مردم را به نام (*Populer* *Antiquities*) می خواندند ولیکن از سال ۱۸۴۶ به بعد کلمه فولکلور در همه کشورها مصطلح و معمول شد و امروزه ، عموم نویسندگان آن را به همین لفظ به کار می‌برند.

فولکلور مرکب از دو کلمه است : یکی (*Folk*)، به معنی مردم، خلق، توده و دیگر لور (*lore*) به معنی دانش و معرفت. بنابر این، کلمه فولکلور را می‌توان به فرهنگ و دانش عوام یا افسانه ها و اشعار و آداب و رسوم و عقاید توده مردم، ترجمه کرد.

فواید تحقیق در مورد فرهنگ

از نظر جامعه شناسی، پژوهش در احوال و افکار عامه مردم کاری بسیار سودمند است. فرهنگ و ادب هر قومی بیشتر در سینه مردم عامی وجود دارد تا آنچه که در کتابها نقل و ضبط شده اند. در زبان و سینه توده مردم حکایات و اصطلاحات و امثالی وجود دارد که به حیث یک

سند معتبر ویژگی های اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و روحی زندگی گذشته مردم را بیان و توضیح مینمایند و یا پندی را در بر دارند.

اطلاعاتی که در زبان و سینه توده مردم ثبت و ضبط هستند، در مقایسه با کتبه های قدیم، اسناد تاریخی، کتب و رسالات و حفاریها؛ بکر و تازه اند و نسبت به آنها اعتبار و اصالت دارند.

پژوهش در فرهنگ، «عنوی و جمع آوری ویژگی های فرهنگی یک ناحیه و دقت و تعمق در آنها سبب میشود که بر احوال و افکار و ذوق و هنر و تربیت مردم آن ناحیه معرفت به دست آید و حقایق و عقاید و حوادث گذشته آنان بر ما روشن گردد». به گونه مثال: وقتی می‌شنویم که در بین عوام اندراب گفته میشود که: «مهمان که در خانه باشد، نباید جاروب کرد» یا «نان برکت خداست نباید به زمین بیفتد» زود متوجه می‌شویم که مردم اندراب مهمان نواز است و نان را مقدس می‌شمارند.

فرهنگ در مفهوم وسیع قوم شناسی اش چنین معنی شده است: «آن کل پیچیده، شامل دانش، اعتقادات، هنر، اخلاقیات، قوانین، رسوم، و دیگر تواناییها و عاداتی که فرد به عنوان یک عضو جامعه فرا میگیرد.»^۱

مردم عامی اندراب به ویژه آنهایی که ذوق خاص داشته اند و دارند برای بیان و توضیح یک اندیشه اخلاقی و فلسفی یا صدور دستور یا هدایت صحی و بهداشتی و تربیت و رهنمایی مردم در قالب مثل، شعر،

۱. سیدعسکر موسوی، پیشین، ص ۱۰۹.

حکایت و افسانه های لطیف منظور و مرام خود را بیان داشته اند که از میان اینها هزاران نکته دقیق و دستور اخلاقی مانند توکل بر خدا، اتکاء به نفس ، مقابله با دشمنان، احتراز از غدر، اجتناب از خیانت و گناه ، کسب هنر و ادب و دانش و خصلت نیکو به هموطنان خود آموخته، نیکو کاران را ستایش و بدکاران را مذمت نموده اند .

اما به موجب پیدایش افکار و عقاید باطل برخی از مردم تجارب تلخ خود را نیز به صورت عقیده و حکم غلط و یا شعر و افسانه زشت بیان کرده و در میان مردم ترویج نموده اند که عبارت از افسانه های زشت، تمثال های مستهجن، طلسم ، جادو، غول بیابانی، مراسم بخت گشایی دختران وادعیه و اوراد عجیب و غریبی است که با هیچ کتاب و حدیث معتبری همخوان، موافق و سازگار نیست، و زیان های اخلاقی، اجتماعی و بهداشتی فراوانی دارد . چنانچه به گونه مثال دستوری که برای معالجهٔ بچهٔ عوضی» در ذهن مردم عوام جای داده اند .اما اینگونه عقاید سخیف و نادرست منحصر به اندراب نیست ، بلکه چنین عقایدی پر از ابهام و اوهام آمیز در همه جای جهان وجود دارد . مثلاً : اسپانیولی ها روز سه شنبه را شوم میدانند، از نظر آنها در روز سه شنبه زن گرفتن، سفر کردن، و از خانه بیرون شدن کار درستی نیست . مردم قدیم انگلستان اعتقاد داشتند که هر کس دست راست خرگوش را در جیب خود محفوظ

داشته باشد از مرض رماتیسم شفا می یابد . ایرلندی ها برای محافظت بچه از چشم بد ، نان و نمک و سیر را در گهواره بچه میگذارند.^۱

غذاهای نذری:

غذاهای نذری زیادی در اندراب مروج است که به ویژه زنان هریکی از این غذاها را به مناسبت های مختلف و در فصول مختلف سال به نیت خاصی پخت و پز و به گونه خیرات به همسایه ها و فقرا تقسیم می کنند . غذاهای نذری عمده یی که در اندراب و اطراف ونواحی آن کم و بیش مروج و معمول است عبارتند از: آش ابو دردا، اوماچ، آش سرکوچه یا بلغورخیر، دیگچه حضرت بی بی فاطمه زهرا، سمنک، سفره بی بی سه شنبه ، عقیقه ، نخود مشکل گشا و نان و ماست و...

آش ابو دردا:

غذایی است که به نیت جور شدن و صحتمندی مریض خانواده در روز چهارشنبه آخرماه صفر پخته و به همسایه های فقیر تقسیم میشود . این غذا از حبوباتی مانند نخود، ماش، مشنگ، باقلا، سبزی و مقداری آرد تهیه و پخته میشود. اگر مریض خانواده صحتمند شد صاحب نذر تا آخر عمر خود یا عمر مریض ، این آش را همه ساله می پزد ، و اگر این

^۱مجله بهار، جلد اول، طبع ثانی، ۱۳۲۱، صص ۴۶۰ و ۴۶۱

نذر به خاطر شفای طفل مریض باشد تا هفت سال دیگر این نذر ادامه می یابد.

آش ابو دردا وقتی که پخته شد ، اول مریض از آن میخورد و پس از آن باقی آن را به همسایگان و فقرا تقسیم می کنند.

اوماچ :

اوماچ گرچه یکی از غذاهای نذری است که زنان با تقوا و بزرگوار آن را به نیت خلاصی قرض و رهایی شوهران و فرزندان شان از زندان می پزند و بین فقرا تقسیم می کنند ، اما این غذا در اندراب به عوض صبحانه نیز مروج است و به خصوص در سردی زمستان و روز هایی که برفباری باشد بیشتر موارد مصرف دارد.

طریقه اجرای این نذر اینست که زنان شب سه شنبه با پای برهنه ظرفی به دست می گیرند و به دروازه هفت خانه رفته دق الباب میکنند و در صورتیکه در آن خانه ها زن و یا دختری فاطمه نام داشته باشد از آن آرد می گیرند و اگر هفت فاطمه پیدا نشد به سه فاطمه هم بسنده میشوند، پس از آن از این آرد اوماچ تهیه و به همسایگان تقسیم می نمایند.

طریقه پختن اوماچ اینست که در آغاز آرد را از ایلک (جالی سیمی) می گذرانند و پس از آن آرد ایلک شده را با مقداری آب و روغن و زردچوبه مخلوط کرده و در کف دست یا جالی می مالند تا دانه های خمیر به شکل ماش بیرون آید، پس از آن، آن را در دیگ انداخته و با

یک مقدار روغن و آب و زرد چوبه و مرچ سیاه مخلوط کرده زیر دیگ آتش می کنند تا پخته شود.

این غذای نذری نیز به خاطرشفای مریض پخته می شود اما، زنان حامله و مردان از آن نمیخورند . زیرا عقیده دارند که اگر مردان از آن اوماچ نذری بخورند ، در زندان می افتند و اگر زن حامله از آن غذا بخورد فرزند آن در کلاتسالی به زندان میرود .

آش سرکوچه:

آش سرکوچه یا بلغورخیر به نام آش راه خدا نیز یاد می شود . زمانیکه در یک محل مرض طاعون یا وبا پیدا شد یا باران نبارید و خشکسالی آمد، زنان محل از هفت فاطمه و یا هفت محمد نام پول ویا مواد آش را گدایی کرده آن را در یک چهار راه پخت و پز نموده و در همان جا به مردم تقسیم وخیرات میکنند. مواد این آش گوشت، گندم ، نخود، روغن، نمک، سر گوسفند، سبزی، لوبیا، پیاز و سایرحبوبات می باشد که در نیمه شب پخته میشود و تا زمان پخته شدن آن زنان در پناه یک دیوار روضه خوانی می کنند و هیچکس حق ندارد به دیگ دست بزند . زمانی که آفتاب طلوع کرد سر دیگ توسط یک زن با تقوا باز میگردد و آش را با چمچه و کولیز(قاشق چوبی کلان) زیر ورومی کنند . در این زمان زنانی که در زنده گی خصوصی خود حاجت یا مشکلاتی دارند؛ نیز دور دیگ جمع شده وهر کدام با چمچه

خود سه بار دیگ را شور میدهد و نیت خود را در دل گرفته تافرو نشستن جوشش دیگ دعا می خواند و پس از پخته شدن کامل غذا آن را بین فقرا تقسیم می کنند.

دیگچه حضرت بی بی فاطمه زهرا:

دیگچه حضرت بی بی فاطمه زهرا برای هر نذر و حاجتی پخته میشود و سفره آن روز چارشنبه آخر ماه صفر انداخته میشود. طرز پختن و مراسم دیگچه اینست که برنج و آب را در دیگ انداخته زیر آن آتش می کنند. پس از چند دقیقه که نیم پخته شد، بوره، گلاب و روغن را نیز در دیگ می اندارند و بعد از شور دادن سر دیگ را پت می کنند (سرپوش میگذارند) تا دم بخورد. صاحب نذر در این لحظه دو عدد شمع را روشن کرده سر دیگ می گذارد و روبروی دیگ دو رکعت نماز حاجت می گذارد. پس از آن به خاطریکه غذای درون دیگ روی آسمان را نیند، دیگ را سر پت به یک اطاق میبرند و دروازه و کلکین اطاق را پرده میزنند که روشنایی نباشد و چراغ را در آن خانه روشن می کنند. آنگاه زنان چهار طرف دیگ نشسته صاحب نذر سر دیگ را باز می کند و برای هر زن یک بشقاب غذا میدهد. اگر در روی غذای پخته شده در دیگ اشکالی مانند مهره و تسبیح دیده شود علامت قبولی نذر است. بعد از این که زنان غذا را خوردند دست خود را در یک ظرف می شویند و آنگاه آب مذکور در یک آب روان انداخته میشود. از

غذای این دیگچه حضرت بی بی فاطمه زهرا مردها و زنان حامله نمیخورند، زنان عقیده دارند که اگر کسی با خلوص عقیده و نیت پاک این سفره را ببیند از حتماً حاجتش بر آورده میشود.

سمنک:

سمنک غذای ملی و باستانی است که به جهت نذر حاجت پخته میشود. اگر این غذا به خاطر بر آورده شدن حاجت پخته شود آن را به نام حضرت بی بی فاطمه زهرا پخته و تقسیم می کنند. بعضی زنان مقدار کمی از سمنک پخته شده را در یک ظرف انداخته درب آن را بسته و تا یک سال در خانه نگه میدارند و می گویند که این برکت خانه است .

چون مردم اندراب به ارزش غذای گندم پی برده و نان و آرد را مقدس و محترم می شمارند ، از همین سبب ریزه های نان دسترخوان را جمع میکنند که زیرپای نشود و خوشه گندم را نیز دسته کرده در چت انبار خانه می گذارند تا برکت بیاید .

طرز تهیه سمنک و مراسم نذر آن اینست که در ابتدا برای تهیه سمنک یک مقدار گندم را در آب پاک شستشو کرده پس از آن گندم را در یک سینی (ظرف پطنوس مانند) هموار می کنند و آن را در یک محل مخصوص می گذارند و همه روزه بر روی گندم آب می پاشند یا در زیر باران می گذارند و آفتاب میدهند تا گندم نیشک زده سبز شود . پس از آنکه سمنک چهار پنجه (حدود ده سانتی متر) قد برافراخت در

واقع سمنک رسیده است و مراسم آن را برپا میکنند . پس از رسیدن سمنک صاحب نذر در یک روز معین زنان همسایه و خویشاوندان را جمع کرده مراسم سمنک را بر پای میدارند، زمانیکه زنان جمع شد دیگر بزرگ میگذارند و سمنک را در اوغورسنگ میکوبند و شیرۀ آن را میگیرند به گونه‌ای که شیرۀ سمنک از تکه ململ گذشاندۀ میشود . پس از آن شیرۀ سمنک را در دیگر می اندارند و آرد جمع آوری شده از هر خانه را به آن اضافه نموده و هیزم زیاد فراهم کرده، از اول روز تا نیمه های شب زیر دیگر آتش کرده و زنان به نوبت بایک کفگیر کلان آهنی یا مسی سمنک را زیر و رو میکنند تا نسوزد ، پس از پخته شدن سمنک روی دیگر را می پوشانند. کسانی که در مراسم اشتراک می کنند از خانه خود آرد می آورند و در این سمنک شریک می شوند . مردان و پسران بالغ حق ندارند در سر دیگر بروند . سمنک بعد از پخته شدن به اشتراک کننده گان مراسم و همسایه ها تقسیم می شود. از سوی دیگر زنان و دختران از آغاز تا فرجام یعنی از شروع پختن تا پخته شدن سمنک در اطراف دیگر دف زده به آوازخوانی و رقص و پایکوبی می پردازند . مشهور ترین بیت هایی که در مراسم سمنک خوانده میشود اینهاست:

سمنک در دیگر ما کفچه زنیم دختران در خواب ما بوسه زنیم
 سمنک نذر به ——— ار است این خوشی سال یکبار است
 سال دیگر یا نصیب

در باره تشریفات و مراسم سمنک این شعر عامیانه سید اشرف الدین
بهتر توضیحات میدهد:

اولاً دیگ بزرگی باید	گندم سبز و سترگی، باید
جمع باید بکنی مردم را	آب باید بکشی گندم را
ذره ای خاک نریزد در دیگ	چشم ناپاک نیفتد بر دیگ
کچل و زخمی از آن دور شود	ورنه شیرین نشود شور شود
جمع گردند زنسوان و بنات	دور دیگ سمنک با صلوات
بنشینند همگی سبحه به کف	پیش دیگ سمنک صف در صف
هی بخوانند چو شیخ و طلبه	کنه کات و کنه کوت و کنه که
تا که دیگ سمنک جوش کند	عم قزی خاله قزی نوش کند

عقیقه:

عقیقه نذری است که انجام دادن آن شرعی و سنت است. گفته اند
هر شخصی که فرزند خود را عقیقه نکند آن فرزند در معرض بلا و خطر
ناگهانی قرار گرفته به اجل معلق مانند خفه شدن، از کوه و از بام افتادن،
در چاه افتیدن، در حوض و دریا غرق شدن و مانند آن میمیرد.

سنت عقیقه در اندراب نیز مروج است و مراسم آن به نحوی صورت
می گیرد که پدر طفل هفت روز یا چهل روز بعد از تولد فرزندش یک
رأس یادو رأس گوسفند را خریده و آن را بعد از خواندن ادعیه خاص (این
دعا در صفحات ۶۴۱ و ۶۴۳ کتاب مفاتیح الجنان ثبت است) به نیت

دفع بلاهای ناگهانی ذبح می کند و کله و پاچه گوسفند را به ملای مسجد یا یک شخص فقیر خیرات داده و بقیه گوشت را برای حد اقل ده فقیر و مسکین و همسایه ها تقسیم و یا پخته کرده یکجا با چپاتی (نوعی از نان نازک و تنک) پیش روی اشتراک کنندگان مراسم گذاشته و تناول می کنند. در برخی جاها معمول اینست که ران های گوسفند را به مامای (قابله) طفل میدهند.

نکات باریک سنت (عقیقه در آغاز واجب بود اما به مرور زمان واجب بودن آن ساقط و سنت بودن آن صحیح شمرده شده است) طرز اجرای عقیقه اینست: هنگامیکه گوسفند ذبح شد در حین قطعه قطعه کردن گوشت گوسفند کوشش می کنند تبرچه، کارد و ساطور به استخوان اثابت نکند، گوسفند عقیقه باید همانند گوسفند قربانی بی عیب باشد، یعنی کور، لنگ، لاغری، گوش بریده و شاخ شکسته نباشد. اگر نوزاد پسر باشد، گوسفند نر و اگر دختر باشد گوسفند ماده را در عقیقه برمی گزینند. پدر و مادر و پدرکلان و مادرکلان، از گوشت عقیقه نمیخورند و استخوان وروده و قسمت های ناخوردنی و غیر قابل استفاده گوسفند را در یک گوشه مصنوعی و محفوظ یا زیر یگان درخت دفن می کنند.

نخود مشکل گشا:

نخود مشکل گشا یکی از نذر های بسیار رایج در اندراب است. چون این نذر مصرف کم دارد و فقرا و بینوایان هم از عهده آن بر آمده

میتوانند، لذا این نذر رایج تر و معمول تر از سایر نذر هاست. کسانی که به مشکلات شدید زندگی و حوادث ناگوار روبرو میشوند و یا حاجاتی داشته باشند، با نیت خاص نخود یا مشنگ را شب هنگام در دیگ میجوشانند و صبح هنگام حین طلوع آفتاب آن را به همسایه ها تقسیم میکنند. کسی که این نذر را انجام داد و به مقصد خود رسید همه ساله این نذر را انجام میدهد. اصلاً زنان این نذر را انجام میدهند. این نذر همچنان به مقصد گشایش بخت دختران، دفع نازایی و رفع اختلاف بین زن و شوهر ادا میشود.

هفت میوه:

نوع دیگر این نذر به نام هفت میوه یاد میشود که بیشتر در روز اول سال یا نوروز این نذر انجام میشود. طرز تهیه هفت میوه اینست که صاحب نذر هفت نوع میوه خشک را از قبیل توت، آلوبالو، گیلان، زردآلو، چارمغز، بادام، سنجد و غیره را یکروز یا دو روز پیش از نوروز در آب شسته و پس از آن، آن را در یک ظرف انداخته سرپوش ظرف را محکم می بندد و در یک محل مضمون میگذارد تا دانه های خشک میوه ها نرم و آب آن به شربت تبدیل گردد. در این ظرف پر از میوه و آب در روز اول سال توسط صاحب نذر با ادعیه خاص باز می گردد و به اعضای خانواده و کسانی که در جریان آن روز به خانه صاحب نذر می آیند بخش و توزیع میگردد و آن را با لذت تمام تناول میکنند. شرط

انجام و ادای این نذر آنست که صاحب نذر در حین انداختن میوه در ظرف، پاک کردن میوه و گشودن ظرف وضو میداشته باشد.

شولۀ شیرین:

شولۀ شیرین نوع دیگری از نذر است که در شب برات مردمان اندراب آن را می‌پزند و به فقرا و همسایه‌ها توزیع و خیرات میکنند.

تذکر:

غذاهای نذری تنها در اندراب مروج نیست، بلکه این نوع نذرها در تمامی نقاط فارسی زبان دنیا یعنی هم در افغانستان هم در ایران و هم در تاجکستان و سمرقند و بخارا رواج دارد، اما با این تفاوت که صحنه‌های مراسم این غذاهای نذری از یکجای تا جای دیگر فرق دارند. علاوه بر این تفاوت برخی غذاهای نذری دیگر به خصوص در مشهد و نیشاپور رواج دارند که به نام «نان و ماست گنبد خشتی»، «سفرۀ حضرت رقیه خاتون»، «سفرۀ حضرت ابوالفضل»، «سفرۀ بی بی سه شنبه یا بی بی حور و بی بی نور» و «حلوی دوازه امام» یاد میشوند که در نقاط شیعه نشین افغانستان هم کم و بیش معمول است. چون این غذاهای نذری در اندراب مروج نیست از توضیح و چگونگی انجام نذر و مراسم آن خود داری گردید.

نان مالیده:

نان مالیده یکی دیگر از غذاهای نذری اندراب است که به جهت رفع مشکلات خانوادگی، آمدن به خیر مسافر و هر نوع مرام و مقصد

دیگر انجام میشود. طرز تهیه این غذا طوری است که در آغاز صاحب نذر از آرد سفید، بوره، تخم مرغ، نمک و مسالۀ خوشمزه دیگر خمیر تهیه کرده در تنور داغ آن را کلچه می پزد. پس از آنکه کلچه ها پخته و اندکی سرد شد، کلچه ها را یکی پی دیگر در یک ظرف کلان سینی با کف هردو دست و انگشتان ویا در سیم جالی ایلک فشار میدهند تا فریش و ریزه ریزه گردد، پس از آن، آن را به فقرا تقسیم می کنند. نوع دیگر نان مالیده اینست که پس از ریزه ریزه کردن کلچه آن را با روغن مسکه مخلوط کرده تناول مینمایند.

حلوای شیرین:

غذای نذری دیگر اندراب حلوای شیرین است. این غذا نیز با نیت صاف جهت رفع مشکلات زندگی ویا مقاصد دیگر انجام میشود. طرز تهیه آن اینست که این حلوا را از ترکیب آرد سفید، زیره، بوره، زردچوبه وروغن درست می کنند. بیشتر این حلوا در شب و روز ماه محرم پخته ودر بین فقرا و همسایه ها تقسیم میشود.

حلوای شیرین در تمامی نقاط و نواحی افغانستان به شمول شهر کابل رایج است.

فصل دوم

آداب عنعنات و رسوم مردم اندراب

در اندراب آداب، رسوم و عنعناتی معمول و مروج است که مراسم برخی از آنها به گونه عجیب و غریبی برگزار میگردد. از میان این رسوم و عنعنات و عقاید و باورها در مورد جالبترین آنها مانند: ازدواج و عروسی، ختنه سوران، مرگ و ماتم، شب شش، بازیها، طبابت عوام، دعاها، عقاید و باورها، افسانه ها، اشعار و ترانه های عامیانه، چیستانها و معماها، ضرب المثل ها و جیزه ها و لغات محلی، توضیحات اجمالی و نسبتاً فشرده یی ارائه میشود:

تاریخچه و فلسفه نوروز:

چنانچه پیشتر گفتیم، عید نوروز قرن ها پیش از زر دشت وجود داشت، عید نوروز همانند عید سعید فطر و عید سعید اضحی واجب نیست، بلکه یک عنعنه و رسم پیش از اسلام است. فردوسی طوسی {۳۲۹-۴۱۵ هـ ق} و ابوریحان بیرونی {۳۶۲-۴۴۰ هـ ج} پیدایش نوروز را به جمشید پادشاه پیشدادی نسبت میدهند.

فردوسی میگوید:

"جمشید پس از آنکه دست بدان را از بد کوتاه کرد و آیین زنده گی را به مردم آموخت و جهان را آباد کرد، تخت گوهر نشانی ساخت که میتواند بر آن بنشیند و به کمک دیوان "از هامون به گردون"

پرواز کند، مردم این روز را که پر از جلال و شکوه بود جشن گرفتند و نوروز خواندند.^۱

ابوریحان بیرونی نیز پیدایش نوروز را به جمشید نسبت می‌دهد و داستانی را از قول حشویه (حشویه دسته‌یی از علما که در امور و قضایا به دلایل ظاهری متوسل می‌شوند و به براهین عقلی و منطقی توجه و اعتنا نمی‌کنند). در این مورد نقل می‌کند که قهرمان آن به جای جمشید سلیمان بن داود است.^۱

زمانیکه مردم آریانا به اسلام گرویدند و آن را قبول کردند، به خاطر حفظ و نگهداشت نوروز و مراسم آن، به این روز رنگ مذهبی بخشیدند، یعنی به جای جمشید نام سلیمان بن داود را برگزیدند تا مسلمانان عرب این رسم و رواج را مانع نشوند. همچنان آریایی‌ها به خاطر اینکه در نگهداری آیین نوروز بسیار کوشا بودند، و از سوی دیگر اسلام با چنین رسومی در تقابل قرار داشت، آنها گفتند: روزیکه کشتی حضرت نوح علیه السلام از طوفان بلا نجات یافت و برکوه طور نشست مصادف با نوروز بود، این عقیده هنوز هم در ایران، افغانستان، تاجیکستان، اوزبیکستان و خلاصه در میان بیشتر فارسی‌زبانان جهان شایع است. این نکته نیز قابل یادآوری است که کل افسانه‌ها و داستان

^۱ شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، تهران، ج ۱، صص ۲۵ و ۲۶.

^۱ آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران، ۱۳۲۱ صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱.

های مربوط به جمشید فقط به منظور حفظ و نگهداری رسوم و عنعنات آریایی پارسیان متمدن، به سلیمان بن داود (ع) نسبت داده شده است. همچنان عده یی اعتقاد دارند که حضرت علی کرم الله وجهه در روز نوروز بر اریکه خلافت جلوس کرده است، از همین سبب است که همه ساله درفش زیارت و قدمگاه حضرت علی علیه السلام در بلخ و کابل در نوروز برافرشته میشود.

مصادف بودن نوروز با روز خلافت حضرت علی (رض) چندان بی اساس هم نیست، زیرا که روز غدیر خم که در سنه ۱۰ هجری وقوع یافت مطابق با ۲۹ حوت بود که دو روز به عید نوروز باقی مانده بود، در حقیقت اولین روز خلافت او را میتوان از همان روز شمرد و روز جلوس خلیفه چهارم اسلام حضرت علی (رض) مطابق روز اول فرودین ماه (حمل) متعارفی می افتد.^۱

نوروز یکی از قدیمی ترین و بزرگترین اعیاد ملی آریایی ها و پس از آن خراسانیان است، و چون این عید همزمان با آغاز بهار و تجدید زندگی طبیعت آغاز میگردد و نکبت و سردی زمستان اختتام می یابد و در عوض طبیعت جامه سبز می پوشد و دشت و دمن و کوه و صحرا پر از سبزه و گل لاله و ریحان میشود، مراسم آن با نشاط و شکوه و سرور شاندار برگزار میشود.

^۱ کاوه، سال اول، شماره ۵-۶، صفحه ۳.

در افغانستان روز نوروز را روز دهقان نیز نام گذاشته اند، در نوروز بزرگترین مراسم شاندار در مزارشریف (بلخ) و کابل دایر میگردد ، یکی در بلخ که درفش (بیرق) مولاعلی خلیفه چهارم اسلام بلند میشود و در آن روز از سراسر افغانستان مردمان در جشن نوروز و گل سرخ اشتراک میورزند و اراکین بلند پایه سیاسی دولت نیز حضور می یابند، و دیگری در زیارت کارته سخی کابل که به عنوان قدمگاه حضرت علی کرم الله وجهه ، در بین شهروندان کابل معروف است .

مردم اندراب عید نوروز را با شکوه خاص در زیارت میرسید کودک ولی واقع ناحیه سنگبران آغاز، تجلیل و برگزار مینمایند. در این روز بیرق زیارت میر سید کودک ولیجان را با شور و هلهله خاصی بر فراز مرقد آن بزرگوار به اهتزاز در می آورند و پیش از آن نیز درفش برافراشته شده و درفش فرسوده سال پار را باهمان شور و شعف زایدالوصف و احترام ویژه پائین میاورند، درحین فرود آوردن درفش کهنه، مردم برای به دست آوردن پارچه های آن چنان تلاش و کوشش میکنند که دهها نفر زیر دست و پای مهاجمین خورد میشوند، پارچه های بیرق کهنه زیارت که نزد مردم مقدس، متبرک و محترم شمرده میشود و برای به دست آوردن آن مشقت و زحمت زیادی را متحمل میشوند، از آن در پوشش تعویذات استفاده کرده و گاهی هم آن را در نزد خود یا خانه دریک جای مناسب به آرزوی آوردن خیر و برکت و نجات از مصایب و بلایا نگهداری کرده و در برخی اوقات روز و شب

آن را میبوسند و به پیشانی خود میمالند. در روز نوروز مردم علاوه بر فرود و فراز آوردن درفشها، از پلو تهیه شده خیرات زیارت نیز میخورند و پس از آن به پهلوانی، تخم جنگی و بازیها و سرگرمیهای رایج میپردازند. مواد این پلو خیرات زیارت توسط مجروان (محافظ، خادم) یا بزرگان محل چند روز پیش از نوروز جمع آوری و تهیه میگردد و در روز نخست سال پخته و مصرف میشود. پس از گذشت نوروز همین مراسم به طور نوبت در روزهای جمعه بعدی در زیارات خواجه ابوسعید، بنو و خواجه قلات و... برگزار میشود.

چرا نوروز در اندراب با برافراشتن جهنده (بیرق یا درفش) مرقد و زیارتگاه میر سید کودک ولی جان برگزار میشود؟ چون در بلخ نیز روز نوروز را با بلند کردن و به اهتزاز درآوردن بیرق مرقد حضرت علی (رض) جشن میگیرند و او شاه اولیا است، یعنی دیگر زیارتگاهها کوچکتر از وی از حیث اعتقادات دینی و سلسله مراتب در مقامات اولیا میباشد، بنابراین در اندراب نیز روز نوروز را با برافراشتن بیرق زیارت میرسید کودک ولی جان در ناحیه سنگبران آغاز میکنند.

جشن نوروز یا روز اول سال هجری شمسی (خورشیدی) در این سرزمین آنقدر قدامت دارد و نهادینه شده است که پشتون و تاجیک و هزاره و سایر اقوام آن را به فال نیک میگیرند و در این روز مراسم ویژه - یی را برپا میدارند و غذاهای نذری متنوعی را پخت و پز نموده و میخورند و حتی کسیکه در روز اول سال نو خورشیدی (نوروز) به دنیا

آید نام او را «نوروز» میگذارند. چنانچه در افغانستان به نام نوروز افراد زیادی از هر قوم و قبیله وجود دارد و ما آنها را میشناسیم.

در اندراب همه از مردوزن، بزرگ و کوچک و غنی و فقیر به رسوم و آداب نوروز علاقمند بوده و در اجرای این سنت ملی کوشش به خرج میدهند. ایام نوروز، روزهای شادی، عیش و نوش و تفریح و خنده است. در روز نوروز همه خانواده ها غذاهای لذیذ می پزند، غذاهای مروج در نوروز، سبزی اوماچ، شیر برنج، پلو و خام قیماق میباشد. در این روز پوشیدن لباس نو، رقص، بازی، تخم جنگی و پهلوانی و تشله بازی و بجل بازی نیز جاری و معمول است.

مردم اندراب در نوروز نیز مثل سایر اعیاد به خانه های همدیگر میروند، روی همدیگر را می بوسند و سال نورا به دوستان و خویشاوندان تبریک می گویند. چند روز پیش از رسیدن نوروز خانواده ها برای اعضای خانواده خود لباس نو تهیه مینمایند، خیاطی ها پر از مشتریان و مراجعین میباشد. خانواده ها ظروف مسی خود را پیش از فرارسیدن سال نو توسط مسگران سفید می کنند، خانه تکانی (پاک و تمیز کردن در وازه و کلین و خانه) می کنند، گرد و غبار را از اثاثیه منزل می تکانند، گل کاشکنک و سبزه را در سقف اطاق نشیمن آویزان می کنند، دختران گل کاشکنک را یکجا با زلفهای خود در پیشانی آویزان می کنند، سمنک می پزند، سر و تن خود را می شویند و معطر میسازند و به دست و پای خویش خینه می بندند، اسفند در آتش می ریزند یا

مشک و عنبر می سوزانند و در هر خانه چراغ یا شمع می افروزند و عقیده دارند که بوی خوش و روشنایی در خانه سرور و میمنت می آورد و روشنایی هم مایه سلامت و برکت است و هم روح مردگان و اجداد شان خوشنود میشود. در روز اول نوروز زنان کهنسال و با تقوای هر خانواده، در کندوهای برنج و آرد و زغیر و غلات دیگر چند دانه با قلا می اندازند و به پشت کندو با کف دست می کوبند و برکت، برکت، برکت می گویند، تا کندو از غله خالی نشود. بعضی زنان می گویند که جن از لویا می ترسد، از همین سبب در کندوهای غله جات شان لویا می اندازند که جن غله را نخورد.

برخی مردم اندراب عقیده دارند که از اول خلقت تا کنون زمین بر روی شاخ گاوقرار گرفته و گاو بر پشت ماهی سوار است و ماهی را از این شاخ به آن شاخ می کند و در نتیجه زمین می لرزد. خانواده هایی که به این عقیده هستند، روی آئینه یک دانه تخم را می گذارند و پس از چاشت نوروز اگر تخم نشانی شده از روی آئینه بی جا شده بود، به اصطلاح میدانند که گاو زمین را حرکت داده و سال تحویل شده است. بعضی خانواده ها در روز نوروز دستر خوان بزرگی را می گسترانند و در یک سینی کلان هفت شی را می گذارند که نام آن هفت سین است و هر شی حرف اولش به «س» آغاز میشود، معمولاً این هفت سین عبارتند از: سمنک، سکه (درهم)، سرکه، سنجد، سمارق و سیب. علاوه بر آن هفت شمع روشن، یک کاسه آب شفاف، یکدسته سبزه،

یکدانه نارنج و مقداری شیرینی و عسل، ماست، سبزی پلو و ماهی را نیز در دسترخوان می‌چینند و منتظر می‌نشینند که سال تحویل شود، زمانی که چاشت شد، همه اعضای خانواده از این غذاها تناول میکنند. در این مراسم؛ غذاها علامت رزق حلال، آب نشان روشنایی، سبزه علامت خرمی و شمع و چراغ علامت طول عمر، شیرینی برای به مقصد رسیدن، سکه برای جلب نعمت و آسایش و برکت اعضای خانواده شمرده میشود. «هفت میوه» نیز در اندراب مروج است و به خصوص در نوروز آن را تهیه و آماده میکنند. هفت میوه عبارت از هفت نوع میوه خشک است که پس از شستشوی دقیق آن را در یک ظرف با آب مخلوط میکنند و یکی دو روز این ظرف را بسته نگه میدارند تا آب آن به شربت مبدل شود. از این هفت میوه هم اعضای خانواده استفاده میکنند و هم مهمانان نوروزی.

بعضی خانواده‌ها در روز نوروز چوپه خروس می‌خورند، ولی، کله، سندان، گردن و دل و جگر آن را به مرد خانه میدهند تا بخورد و ثروتمند شود. تعدادی هم از آب گوشت چوپه خروس مینوشند تا بخارات جیگر و گرمی مزاجشان رفع و پوست بدن شان تلطیف و نرم شود. برخی مردم اندراب در روز اول سال نو {نوروز} عقیده دارند که اگر سنجد بخورند تا آخر سال هیچ گزنده‌ی آنها را نخواهد گزید، اگر سیر بخورند دیگر در زمستان هم یخ نخواهند کرد، اگر سمنک بخورند که نذربی بی فاطمه زهرا است بیمار نخواهند شد. عده‌ی هم

در نوروز آب مینوشند و در آیین نگاه می کنند که تا یک سال تمام قلب و چشم شان روشن باشد.

فلسفه خانه تکانی:

به عقیده بیشتر اندرابیها ، سال نو و سال کهنه مانند جن و پری موجودات نامرئی هستند . سال کهنه که با فرارسیدن سال نو میخواید خانه را ترک بگویید ، خانه به خانه سر می زند ، اگر دید که خانه ها پاکیزه و تمیز نیست و اهل و اعضای خانه بدن خود را پاک و معطر نکرده به آنها نفرین و لعنت می فرستد ، و در صورتیکه بر عکس باشد ، یعنی همه اعضای خانواده حمام کرده باشند و خانه ها و فرش و اثاثیه پاک باشند ، گویا نزد سال نو او رو سفید میشود و در اینصورت خوشنود شده برای اعضای خانواده دعای خیر و برکت مینماید .

چند نکته دیگر :

اندرابیها در شب اول سال نو سبزی پلو یا ماهی میخورند ، زیرا عقیده دارند که خوردن ماهی و سبزی پلو خیر و برکت و خرمی و اتحاد می آورد .

اگر روز شنبه مصادف به نوروز باشد ، آن را مبارکتر میدانند و بیشتر سرور و شادی میکنند و عده یی هم از قریه و شهر خارج شده به صحرا و سبزه زار ها می روند و تا نزدیک غروب به تفریح و تفرج می پردازند .

در نوروز مردم هنگام مصافحه به همدیگر خویش می گویند که :
 سال نو شما مبارک ، مبارک باشه و... در این روز، بزرگ خانواده یا
 بزرگ محل در خانه می نیشند و همه به دیدن او می روند و نوروز را
 تبریک می گویند و دستش را می بوسند. کلان خانواده هم متناسب با
 مقام و موقعیت و استطاعت خود برای دیدار کننده گان به عنوان عیدی
 پول می پردازد و برای آنها کامیابی و سعادت آرزو می کند .

خانواده ها برای مهمانان نوروزی ، گوشت ، شیرینی و کلچه آماده
 میکنند و بعضی خانواده های با سلیقه گوش فیل می پزند . فطیر مسکه ،
 حلوا ، نان روغنی ، تخم مرغ و ... هم از جمله غذاهای نوروزی است
 که در کوهپایه های اندراب بیشتر مروج میباشد .

از روز نوروز تا سیزدهم برج حمل مردم به سبزه زارها می روند
 {سبزه لگد} و دردشت و چمن و باغها به تفریح می پردازند.

ازدواج و عروسی

ازدواج در اندراب یک امر طبیعی و شرعی محسوب میشود. زن
 گرفتن را در آنجا سنت پیامبر میدانند و هنگامیکه پسران به سن بلوغ
 رسیدند، یعنی پشت لب آنها سیاه یا صدایشان به اصطلاح آندیار « غر »
 شد و یا ادرار آنها کف کرد ، می گویند بچه جوان شده است و در
 اینصورت پدر و مادر پسر موظف اند که در صورت داشتن استطاعت و
 امکانات و مصارف عروسی اقدام به ازدواج و عروسی فرزند خود نمایند.

دختران که بالغ شدند، نیز پدر و مادر می‌خواهند که آن را به شوهر بدهند، ولی هرگز چنین نیست که پدر یا مادر دختر از کسی خواهش نماید که دختر آنان را بگیرد، زیرا این کار عیب و ننگ محسوب می‌شود. تا زمانی که دختران خواستگار نیابند در خانه پدر می‌نشینند. متأسفانه تعداد خانواده های معدودی هم در اندراب وجود دارند که دختران خود را به شوهر نمیدهند و می‌گویند که هنوز گندم زرده للمی برای خوراک زیاد داریم و این می‌رساند که همین عدهٔ قلیل و انگشت شمار تا چه حد و اندازه یی جاهل و بی مقدار هستند. با آنکه این عمل آنها به کلی با سنت پیامبر و اسلام و حتا با رسوم و عنعنۀ محلی در مغایرت قرار دارد و همیشه از سوی بزرگان دینی آنجا مستقیم و غیر مستقیم توصیه و توبیخ میشوند، ولی هنوز هم هردو پای آنها در یک موزه است. یعنی دختر را به شوهر دادن بی ننگی و بی غیرتی می‌شمارند.

خواستگاری:

خانوادهٔ پسر جهت خواستگاری بیشتر به آن خانواده هایی می‌روند که از هر جهتی در محل نیکنام و صاحب رسوخ باشند. در اندراب بیشتر آن دختری مورد توجه و جذاب است که به اصطلاح عوام دارای سیرت و صورت خوب باشد. سیرت در اندراب معانی زیادی را می‌رساند که حد اقل آن اخلاق خوب، کردار خوب، گفتار خوب و... می‌باشد، به

عبارت دیگر ارزشمندترین دختر آنست که ضمن داشتن ویژگیهایی چون: نیکنامی، اخلاق احسن و خانواده شریف، در پخت و پز و دوخت نیز مهارت داشته و با گزاره (دختری که در هر حالت زندگی با شوهر بسازد، که چنین دختری را «پدر کده» یعنی پدرش او را به درستی پرورش داده، هم می گویند.) باشد.

پسر خوب نیز کسی هست که نجیب و زحمتکش بوده و دارای اخلاق عالی دینی باشد. زحمتکش در اندراب به کسی گفته میشود که اگر با دست به پشت آن بزنند گرد برخیزد و یا زحمتکش به کسی اطلاق میشود که با تحمل مشقت و سختی نان خانواده را پیدا کند. برعکس پسران فاسق، ولگرد، بی نماز، بداخلاق و مردم آزار نه تنها مورد تنفرو انزجار شدید قرار دارند که به آنها کسی حاضر نمیشود دختر خود را بدهد. این قماش پسران هم سنخ خود را در می یابند و با آن ازدواج میکنند. همین است که می گویند: بد با بد گرفتار میشود.

برای خواستگاری دختران در آغاز مادر و خواهر پسر یا یکی از اقربای او که چالاک و هوشیار باشد و به اصطلاح عوام آن را عاقلک نیز می گویند، به خانواده دختر میروند و به بهانه های مختلف دختر مورد نظر خود را دقیق می بینند، ولی در نخستین مرحله هدف خود را آشکار نمیسازند، اما خانواده عروس به خوبی درک میکنند که آنها به چه منظور آمده اند. اگر دختر مورد نظر پی ببرد که آنها به هدف دیدن و خواستگاری او آمده اند، پنهان میشود که این اختفا را علامت شرم و

حیای دختر خوب تلقی میکنند. به هر حال اگر دختر دارای شکل و شمایل مردم پسند بوده و با معیار فرهنگی آنجا همخوانی داشته و جالب واقع شود، گروه خواستگار بار بار برای خواستگاری آمده و با صراحت لهجه مقصود خویش را در قالب کلمات و جملات و عبارات مخصوصی ادا مینمایند. به گونه مثال، میگویند: پسر ما را به غلامی خویش قبول کنید. خواستگاری در اندراب راه دور و درازی را طی میکند، یعنی برای اینکه برای خانواده دختر عزت و احترام بیشتر قائل شده باشد، دهها بار به خواستگاری میروند و خانواده دختر بعد از تحقیق در مورد خصوصیات پسر و خانواده او تصمیم آخری خویش را اعلام میکند. اگر تصمیم مثبت بود به گونه تأیید، رضایت و موافقت کمی شیرینی برای گروه خواستگار میدهند و اگر تصمیم منفی باشد به گروه خواستگار میگویند که هر وقت بیاید قدم شما بالای دیده ولی اگر به خاطر دختر میایید، دیگر نیاید. زمانیکه گروه خواستگار رضایت و موافقت خانواده عروس را به دست آورده شیرینی بگیرند، با شادی و سرور به خانواده پسر برگشته، کلاه، دستار یا دستمال سری شانه او را چور میکنند و از او چند روپیه تحفه یا جایزه میگیرند و در پی آن زنان به رسم معمول در صحن حویلی خویش طور مختصر به نواختن دف و رقص میپردازند و کامیابی خود را تجلیل میکنند و به پسر و پدر و مادر و اعضای آن خانواده این کامیابی را تبریک میگویند.

پس از چند روز پدر پسر به اتفاق ریش سپیدان و اقربای خود به خانواده عروس رفته و در مورد مهریه و شیربها و ضروریات و زمان عروسی یا نامزدی با آنها به مذاکره و صحبت می پردازد، پدر یا ولی عروس در این محفل یک یا چند عدد قند کلان را آورده و می شکنند که نصف آن را به خانواده پسر می برند و نصف دیگر به خانواده عروس باقی می ماند، در ضمن همان روز یا چند روز بعد خانواده پسر از پدر یا ولی عروس لیست مفصل و طویلی را دریافت می کنند که در آن همه ضروریات محفل عروسی از قبیل: پول، مواد ارتزاقی و سوخت، البسه مختلف، تفنگ، اسپ، لباس عروس و اثاثیه منزل و ماشین دوخت (خیاطی)، چند رأس مواشی و احشام و... نوشته می باشد. اگر لیست گران و بیشتر از استطاعت و توان مالی و اقتصادی خانواده پسر باشد، چند نفر را به خانواده عروس واسطه یا رویدار می برند تا پدر یا ولی عروس با شنیدن عذر معقول آنها در لیست تخفیف آورده و احترام آنها را مراعات نماید. متأسفانه بسیار واقع شده است که در اثر سختگیری و مطالبه پول زیاد از جانب خانواده عروس که جانب مقابل آن توان پاسخ مثبت را به این مطالبات بیش از حد نداشته و عذر آن نیز شنیده نشده، پروسه ازدواج و خویشاوندی به هم خورده و به شکست منتهی شده است.

به هر صورت زمانی که خانواده عروس آمادگی گرفت و همه نیازمندیهای محافل مختلف عروسی را تهیه و تدارک نمود، قسمتی از مواد تهیه شده را در اسپ و مرکب بار کرده و به چند نفر می سپارند تا به

خانواده عروس ببرند، هنگامیکه افراد مزبور به دروازه منزل عروس رسیدند رسم اینست که افرادی از خانواده عروس که از پیش آمادگی دارند مشتهای پر از آرد خویشرا به سرو صورت آورندگان مواد رها میکنند تا چشم آنها لحظاتی کور گردد و بتوانند قسمتی از مواد را با شوخی پنهان نمایند و با آنها بگویند که مقدار مواد کم است. موادیکه نخستین بار به خانواده عروس برده میشود، به نام «پیش خبرک» یاد می شود. و آنهایی را که این مواد را به خانواده عروس میبرند از پیش تعلیم و هشدار میدهند تا هشیار باشند که آرد به سرو صورتشان پاشیده نشود.

جامه بران:

جامه بران محفلی است که در آن برش و دوخت لباسهای عروس و دوشک و بالشت و لحاف و پرده را با رقص و شادی دایر میکنند. در جامه بران اقارب نزدیک هردو خانواده اشتراک مینمایند و این مراسم نسبت به سایر محافل و مراسم عروسی خاصتر و مختصر است. در روز جامه بران یک رأس گوسفند یا گوساله را ذبح و پخته و اشتراک کنندگان محفل آن را تناول مینمایند. جامه بران در حقیقت مقدمه محفل عروسی است که با دوخت لباسهای عروس همه آمادگیهای محفل عروسی پس از آن گرفته میشود.

جهاز عروس:

پیش از مراسم عروسی برای عروس لوازم و اسباب زندگی از قبیل قالین ، رختخواب، لحاف، دوشک، پستی، تخت ، پرده، بکس، ماشین خیاطی، ظروف آشپزخانه ، دیگ، کاسه، آفتابه لگن، لیف و کیسه، سنگ پای و چند دست لباس و... خریداری و تهیه میشود. بر علاوه اینها دختران هنگامیکه پا به سن بلوغ میگذارند، از همان زمان به تهیه جهازشان (جهیز عروس نیز گفته میشود.) اقدام میکنند و به تدریج چیزهایی را از قبیل پرده های گلدوزی، سربکسی، سر تختی، پوش بالشت، دسترخوان و یخن و دستمال میدوزند و آن را در بوقچه می پیچند و در یک بکس نگهداری میکنند، و هر زمانیکه شوهر کردند این جهاز را همراه با خود میبرند و دستمالها و یخنها را به عنوان تحفه عروس به اقارب نزدیک شوهر بخش میکنند ، این تحایف در واقع سرفرقی عروس یاد میشود که از یکسو هنر و لیاقت عروس را نشان میدهد و از سوی دیگر نشان میدهد که عروس نسبت به خانواده شوهر حرمت و عزت بیشتری قائل است .

قابل ذکر اینکه این جهاز شامل دو بخش است :

۱ - لوازم و اسباب زندگی که از بازار خریداری میشود و بیشتر به تفصیل از آنها یادآوری شد .

۲ - آنچه را که عروس در خانه پدر در طول سالها دوخته و تهیه کرده است .

این دو نوع جهاز که نوع نخست را خانواده شوهر و بخش دوم آن را خانواده عروس آماده کرده است هم در مراسم خینه و هم در مراسم و محافل پسین یک به یک برای همه اشتراک کنندگان محافل به نمایش میگذارند. در ضمن این جهاز مقداری اجناس و لوازم دیگری نیز از جانب اقارب و خویشاوندان شاه و عروس به آنها هدیه میشود که با نشان دادن آن به اشتراک کنندگان محافل از ایشان قدردانی به عمل میآورند.

خینه بندان یا شب خینه (حنا):

مراسم خینه بندان شبی دایر میشود که فردای آن رسماً مراسم عروسی و عقد نکاح باشد. محفل شب خینه در خانواده عروس برگزار گردیده و در آن خویشاوندان آن به طور گسترده شرکت میکنند. در شب خینه پسر را لباس سفید شاهانه میپوشانند و سوار اسب کرده با رقص و بازی و شور و شغف فراوان شب هنگام به خانه عروس میبرند و در کنار عروس ایستاد میکنند، زنان با آمدن شاه پسر بیشتر از پیش به شادی و سرور میپردازند، یعنی شور و مستی و ساز و سرود پر رنگتر میشود و بعد از آن پسر و دختر را دعوت به نشستن مینمایند، در این هنگام مردم عقیده دارند که شاه و عروس هر کدام اگر پیشتر از یکدیگر خود بر تخت بنشینند، برای همیشه تحت تأثیر او خواهد بود. بنابراین وقت زیادی را در بر میگیرد تا شاه و عروس را وادار به نشستن همزمان نمایند. از سوی دیگر هنگامیکه شاه و عروس در کنار هم ایستاد میشوند،

کوشش میکنند که پای همدیگر خود را زیر پای خود کرده فشار دهند تا به گفته عوام وی را به طور دایم زیر تأثیر داشته باشد. پس از آن به دست همدیگر خینه (حنا) میگذارند و دختران جوان نیز به دست های خویش خینه میمالند و به این عقیده میباشند که هرچه و دختریکه در شب خینه به دست و پای خود خینه بگذارد به زودی ازدواج میکند. همچنان محفل شب خینه تا آخر شب ادامه میابد و در این میان مراسم آئینه مصحف نیز اجرا میشود. طرز اجرای آئینه مصحف اینست که یکی از زنان یک قاب آئینه متوسط و یک جلد قرآن عظیم را که قبلاً با گلهای رنگارنگ منقوش شده است را گرفته در کنار شاه و عروس مینشیند و در حالیکه در این لحظه خاص بالای سر شاه و عروس یک شال کلان قرار دارد آئینه را در پیش روی هردو قرار میدهد تا همدیگر خود را به درستی ببینند، زمانیکه شاه و عروس همدیگر خود را دیدند، پسر و دختر قرآن را میوسند و بالای آئینه و مصحف شریف پول میگذارند که این پول در واقع حق مسلم آن زنی است که آئینه مصحف را اجرا کرده است.

یکی از دو بیتی هاییکه در شب خینه زنان و دختران میخوانند اینست:

حنا نداریم از کجا بیاریم

از دستش بگیریم در پایش بمالیم

در شب خینه عروس را یکی از زنان ماهر و مجرب محل که معمولاً از جمله خویشاوندانش میباشد حمام میدهد و بعد از آن عروس را با اسفند

دود میکنند تا چشم بد به او نرسد، سپس عروس را آرایش میدهند و با خواندن بیت « آهسته برو » و ساز و سرود درمیان زنان می برند و در جایگاهش مینشانند. یکی از بیت‌های رایج اینست:

امشب چه شب است شب مراد است امشب ، آهسته برو ماه من آهسته برو
این خانه پر از شمع و چراغ است امشب ، آهسته برو ماه من آهسته برو

محفل عروسی و عقد نکاح:

در مراسم عروسی هردو خانواده شاه و عروس خویشاوندان ، دوستان و اقوام خود را دعوت میکنند و در این مراسم مردم به طور گسترده اشتراک میکنند. بعد از صرف نان چاشت پسر حمام میکند، لباس سفید شاهانه می پوشد و خود را معطر میسازد. پس از آن انبوه مردم پسر (شاه) را در یک اسب مست و خوشقواره سوار کرده با دف و دایره و شور و غلغله و خواندن دو بیتی های محلی و فیر تفنگهای دارویی (باروتی) که دود کبود و سیاه تولید میکند، به سوی خانه عروس میروند. دوییتی های محلی که در مسیر راه خوانده میشود به نام « شاه بالا » یاد میشود و به گونه ایست که یک نفر شاه بالا میگوید و دیگران همصدا شده ویرا همراهی و همنوایی میکنند . مطلع خوانش «شاه بالا» چنین است :

شاه آمد و شاه آمد ای شاه مبارکباد

شاه از راه دور آمد ای شاه مبارکباد

شاه اسپ سمند دارد ای شاه مبارکباد

آروس (عروس) قشنگ دارد ای شاه مبارکباد

زمانیکه گروه شاه بالا در نزدیک خانه عروس میرسند، شادی و سرور و دف و چنگ و فیرتفنگ شان مضاعف میشود و لحظاتی چند در پیش روی دروازه حویلی پدر عروس توقف کرده و به ساز و سرود و رقص میپردازند و پس از آن گروه شاه بالا در محلیکه از پیش تعیین گردیده می نشینند و بار دیگر طعام صرف مینمایند و بعد از آن مراسم عقد نکاح آغاز میشود. امام دو نفر از اقارب نزدیک عروس را نزد وی میفرستد تا وکیل نفس مهر خود را انتخاب نماید، زمانیکه دو نفر شاهد نزد عروس رفتند، سه مرتبه شرعی از عروس میپرسند که وکیل شما کیست، پس از شنیدن جواب عروس دوباره شاهدان وارد مجلس شده و در پیش روی امام می نشینند. آنگاه سوال و جواب بین امام و شاهدان به نحو زیر آغاز میشود:

امام: از کجا آمدید؟

شاهدان: از شهر...

امام: چه آوردید؟

شاهدان: حکم و کالت

امام: شهادت بدهید

شاهدان: شاهی میدهم از برای خدا و نه از برای ریا بر اینکه مسلمات ... بنت که بدین نام و نسب دیگر دختری ندارد، وکیل نفس

مهر خود محترم ... را گردانیده است (البته طبق فقه حنفی دو نفر شاهدان در محضر مجلس این کلمات را یکی پس از دیگری بیان میکنند). پس از آن امام روی به سوی وکیل نموده و از وی میپرسد که وکالت را قبول داری یا نه؟ در صورتیکه شخص با این وکالت موافق بود، امام از وی میپرسد که مسمات ... بنت ... را که بدین نام و نسب دختری دیگری ندارد، برای این جوان حاضر در مجلس (اشاره به سوی شاه پسر) داده بودی و قبولش کرده بودی؟ وکیل در صورتیکه موافق بود، سه مرتبه تکرار میکند که داده بودم و قبولش کرده بودم.

اما بسیار اتفاق می افتد که برخی از وکلا پیش از تکرار این جملات بر سر مهر و اخذ چند پولی به مقاومت می پردازند و بارها به مشاهده رسیده است که بین خانواده ها درز و مشکلات عمیق و دایمی به میان آمده است. ولی چون در مجلس ریش سفیدان و بزرگان حضور دارند، اکثراً مانع چنین پیش آمدها میشوند و نمی گذارند که روابط و مناسبات دو خانواده و دو قوم برهم بخورد. لذا از رویکرد جامعه شناسی میشود گفت که مجالس ریش سفیدان در چنین اوضاع و احوالی کارکرد مثبت داشته و نگهدارنده نظم اجتماعی میباشد.

زمانیکه وکیل موافقت خویش را ابراز کرد، نکاح خط ترتیب و امام به خواندن خطبه نکاح آغاز مینماید، و پس از دعای نکاح و طلب خیر و عافیت تفنگها به صدا در میایند.

نکات جالب:

مردم اندراب به این باور اند که در زمان خواندن خطبه نکاح باید دست و پنجه همگان (اعضای مجلس) باز باشد، حتا نزدیکان شاه حاضرین مجلس را شدیداً مراقبت مینمایند تا انگشتان دستهایشان باز باشد. به ویژه شاه پسر نیز در آستین چین خویش یک عدد مقراض دارد که در حین خواندن خطبه بدون وقفه به قیچی زدن می پردازد تا به گفته عوام کسی او را جادو و بند نسازد تا در شب زفاف بتواند عروس را به تصرف بیاورد. متأسفانه بسیار دیده شده است که پسر پس از عروسی به مشکلات زیادی روبرو میشود و کسانی که رقیب یا دشمن او هستند، اقدام به جادو و امثال آن مینمایند که پسر تا مدتهای زیادی ناکام، مضطرب و مریض می باشد.

پس از عقد نکاح شاه وارد خانه خسر میشود که زنان ویرا با پذیرایی خاص به خانه عروس میبرند و آن را در کنار عروس مینشانند. البته آن چنانکه پیشتر ذکر کردیم، شاه و عروس کوشش میکنند در هنگام نشستن یکدیگر خود را فریب دهند تا زودتریکی از آنها بنشینند و به اصطلاح عوام آن را تا آخر عمر زیر تأثیر داشته باشند. این مراسم خاص بی نهایت جالب است، زیرا نخستین شوخی و مزاح طرفین در محضر عموم از همین جا آغاز میشود و به گفته آنها این لحظات پر کیف زندگی شان است. بعد از آنکه رقص و بازی و شادی به پایان رسید، پدر عروس کمر دختر (عروس) خویش را با یک دستمال پاک

و نظیف میندد و دعامیده و روی یا سر دختر خود را میبوسد و همزمان مادر و خواهر و خاله و عمه و دیگر خویشاوندان نیز عروس را می بوسند و با گریه و ناله خدا حافظی میکنند. پس از آن عروس را در اسب مینشانند، و شاه نیز در اسب دیگر سوار میشود (در صورتیکه راه دور و دراز باشد، عروس را در عقب شاه در یک اسب سوار میکنند، در غیر آن یعنی اگر راه نزدیک باشد، وکیل عروس یا یکی از اقارب نزدیک عروس که محرم شرعی آن باشد، عروس را در یک اسب با خود تا خانه شاه بدرقه میکند و زمانیکه به خانه شاه میرسند، عروس به آسانی از اسب پائین نمیشود تا گوسفندی را در پیش روی اسب آن ذبح نکنند. کسانی که مشکلات اقتصادی دارند، با بریدن سر یک خروس نیز رسم و رواج را رعایت میکنند، و این کشتار گوسفند یا خروس معنایش از نظر عوام اینست که هم برای عروس قدر و منزلت قائل میشوند و هم قربانی و ثواب و قدم نیک میدانند. جالب این است؛ زمانیکه گوسفند یا مرغ را سر بریدند، خون آن را در پای اسب می مالند. در سالهای آخر که موتر بیشتر رایج گردیده، حالا از اسب کمتر در انتقال عروس استفاده صورت میگیرد، یعنی موتر در این اواخر کاربرد بیشتر و مؤثرتر دارد. حالا خون مرغ و گوسفند را به عوض پای اسب در تایر موتر میمالند.

قابل تذکر اینکه گروه شاه بالا از خانه پدر عروس تا خانه پدر شاه همچنان با اندکی تغییر در خواندن «شاه بالا» به رقص و شادی و خواندن دو بیتی های محلی میپردازند.

دویتی هایی که حین بردن عروس میخوانند، همان دو بیتی هایی است که پیشتر به آن اشاره کردیم ، ولی تفاوت های اندکی در آن به نظر میرسد؛ به گونه مثال: گروه شاه بالا در یکی از این دو بیتی ها میگوید که :

هرچند کدی سختی ای شاه مبارکباد

ما بردیم و تو سوختی ای شاه مبارکباد

در مسیر راه همچنان گروه شاه بالا ضمن خواندن و دف و چنگ با تفنگ های خویش رقص دورانی میکنند و یکی زیر پای دیگر همان تفنگها را فیر میکنند که دود سیاه و غلیظی به وجود میآورد و به آسمان برمیخیزد که خطر جدی را در قبال ندارد. ولی در سالهای پسین (بعد از هفت ثور ۱۳۵۷) که همه مردم مسلح شده اند، در مراسم عروسی به عوض تفنگهای دارویی، بیشتر از کلاشکوف و حتا راکت های ضد تانک استفاده صورت میگیرد که از اثر بی احتیاطی تا کنون در برخی از مراسم عروسی افرادی هم کشته و مجروح شده اند .

عقل عروس:

رسم و رواج دیگر اینست که گروه شاه بالا در وقت طعام خوردن از خانه عروس، ظروف آشپزی را از قبیل غوری، قاب و یا شی دیگری را به عنوان «عقل عروس» دزدی میکنند و به خانه داماد میبرند. البته این رسم و رواج به این سبب معمول است که دزدیدن یک شی را

از خانه عروس به معنای در دست گرفتن اراده و اختیار عروس تعبیر و تلقی مینمایند. لذا از همین سبب در وقت طعام خوردن گروه شاه بالا به شدت تحت مراقبت اقوام و خویشاوندان عروس قرار میداشته باشند تا آنها به دزدیدن چیزی موفق نشوند.

زمانیکه شاه و عروس به خانه خود رسیدند، تا زمانیکه در پیشروی عروس گوسفند یا بز و بزغاله و خروس حلال نشود و خون آن در زمین نریزد، عروس از اسپ یا موتر پیاده نمیشود. پس از انجام این مراسم شاه و عروس بار دیگر در میان رقص و شادی و هلهله زنان وارد خانه میشوند و در اینجا شاه و عروس کوشش میکنند که از همدیگر خود زودتر نشینند. به همین وتیره تا نیمه های شب شاه و عروس در میان زنان میمانند و رقص و پایکوبی و دف و چنگ ادامه میابد و معمولاً این بیتها را میخوانند:

امشب چه شب است؟ شبی مراد است امشب

این خانه پراز شمع و چراغ است امشب

ای شمع تو مسوز که شب دراز است امشب

ای صبح تو مدم که وقت ناز است امشب

ای یار مبارکبادا انشاءالله مبارکبادا

و پس از اینکه همه خسته و کوفته و بیخواب شدند، شاه و

عروس را به خانه اصلی شان که قبلاً آماده شده میبرند و تنها میگذارند.

شب زفاف:

شب زفاف کمتر از روز پادشاهی نیست

به شرط آنکه پسر را پدر کند داماد

در برخی از نقاط اندراب رسم برین است که وقتی شاه و عروس را می‌خواهند به خانه خلوت ببرند ، یک زن با تقوی شصت پای عروس و داماد را در لگن می‌شوید و شاه و عروس در لگن پیسه می‌اندازند و درب خانه از داخل بسته میشود و چند زن پشت در حجله می‌مانند تا از سوراخهای دروازه حرکات و سکنات عروس و داماد را نظارت کنند . پس از آن زنان می‌روند و عروس و داماد در بستر یا تخت خواب می‌نشینند و پس از آنکه داماد عروس را مؤفّقانه تصرف کرد ، عروس در یک تکه نازک سفید به عنوان « گلخون » نشانی می‌گیرد و آن را در ساعات اول بامداد به مادر داماد یا خاله و خواهر بزرگ داماد نشان میدهد تا ثابت کند که باکره بوده است ، البته این دستمال را مادر داماد برای همه خویشاوندان به رسم اثبات عزتمندی عروس نشان میدهد. همچنان مادر ، خواهر بزرگ و خاله و دیگر اقارب نزدیک از داماد می‌پرسند که شیر هستی یا روباه ؟ اگر داماد گفت که شیر هستم همه شادی و هلهله سرمیدهند و غذای مخصوص عروس و داماد را که معمولاً تخم مرغ و شیر است و به نام « دلداغی » یاد میشود به شاه و عروس می‌آورند تا بخورند و قوت دلشان شود .

در صورتیکه داماد نتواند در شب زفاف عروس را به تصرف بیاورد ،
در آنصورت به انواع مختلف در پی معالجه داماد برمیایند که برخی
ازینها بسیار جالب و شنیدنی است :

- آهن را داغ میکنند و داماد بر آن بول میکند .
- داماد حمام میکند و پس از آن دعای مخصوصی را ملا مینویسد و
آن را در بازوی راست داماد بسته میکنند .
- از هفت جوی یا چشمه آب میگیرند و آن را گرم کرده بر سر
داماد و عروس میریزند .
- حلوا نذر میکنند .
- داماد را به کوه میبرند تا صدای سگ و یا شغال را بشنود و پس از
آن او را به حجله عروس میبرند .
- تخم مرغ سیاه را ملا شوف و کوف میکند ، پس از آن تخم را
پخته کرده زردی آن را به داماد و سفیدی تخم را به عروس میخورانند .

اگر بعد از شب زفاف ثابت شد که عروس باکره نیست ، عروس را
بخانه پدرش میاورند . و یا برخی از خانواده ها خاموش میمانند ، ولی
عروس به یک زندگی تباه شده آغاز میکند و قدر و قیمتی در خانواده
داماد ندارد .

شاه سلامی و هفتی:

خانواده عروس تا سه الی یک هفته غذاهای لذیذ و پر قوت را پخته به خانه داماد ارسال میکنند و پس از آن حد اقل هفت روز بعد چند زن از خانواده عروس به خانواده داماد میروند که به نام « هفتی » یاد میشود و داماد برای هر یک از این خانمها یک یک دست لباس مناسب تحفه میدهد . داماد پس از سه روز یا یک هفته با پدر و برادر و خویشاوندان خود به خانه پدر عروس میرود و مهمانی میخورد و تحفه دریافت میکند . در قدیم بهترین تحفه اسپ و تفنگ بود ولی اکنون رواج اسپ و تفنگ از بین رفته است .

عروس نو یا پایوازی:

عروس پس از یکسال زندگی در خانواده شوهر از سوی پدر و خانواده اش دعوت میشود . چند زن از نزدیکان و اقارب داماد او را همراهی میکنند و عروس چند روزی را در خانه پدرش سپری میکند. اما پیش از این داماد ، خسر و دیگر اقارب نزدیک عروس را دعوت میکند تا آنها عروس را به پایوازی دعوت کنند . در این مراسم پس از صرف غذا خویشاوندان عروس یک دستمال را در صحن اطاق هموار میکند و همه مدعوین به قدر توان و استعداد مالی خود پول میاندازند و پدر یا مامای عروس آن پول را به عروس تسلیم میکند .

آبستنی و زایمان:

پس از ازدواج و عروسی دختران در فکر باردار شدن و حمل و ولادت میباشند . در صورتیکه به زودی حمل نگیرند ، ذیلاً به انواع مختلف در پی علاج خویش برمیایند:

- پوست ختنه کودک را گرماگرم می بلعند .
- جگر چوچه گوسفند را که چشمش به آسمان و روشنایی باز نشده باشد در زیر پای خود میسوزانند .
- پوست گوسفند می پوشند.
- در شکم پخته چربدار گذاشته آتش میکنند و بالای آن خمره میگذارند .
- زنان باتجربه و مسن دل آنها را با سبک و روش خاصی میندد.
- نذرهای مختلفی مانند حلوا ، شوله و غذاهای لذیذ دیگری را به گردن میگیرند .
- روزهای جمعه ، دوشنبه و پنجشنبه به نیت بچه دار شدن روزه میگیرند و مانند این به دهها نوع دیگر معالجه میپردازند .

عقاید راجع به دوران حاملگی:

- زنانیکه سقط جنین کنند ، یا از حامله شدن جلوگیری نمایند ، عملشان زشت و مخالف اسلام تلقی میشود .

- در دوره حاملگی زن حامله نباید در حین خسوف و کسوف اعضای بدن خود را لمس کند ، در غیر آن همان قسمت اعضایش سبز و سیاه میشود.

- زن حامله نباید به میت نگاه کند ، نباید چیز سنگینی را بردارد ، نباید دچار ترس و وحشت گردد ، زیرا بچه خود را سقط خواهد کرد .
- زن حامله نباید گوشت شتر بخورد ، اگر گوشت شتر بخورد بجای نه ماه و نه روز ، پس از یکسال خواهد زایید .

- زن حامله نباید شکم خود را بخارد ، در صورتیکه شکم خود را با ناخن بخارد پوست شکمش می ترکد .

- برای اینکه بدانند در شکم زن پسر است یا دختر ، یکدانه گندم را از گریبان زن میاندازند ، زمانیکه گندم به زمین افتید ، اگر درز گندم رو به آسمان بود می گویند که دختر است و اگر درز گندم رو به زمین بود می گویند پسر است .

- همچنان چشم زن حامله را می بندند ، پس از آن یک عدد چاقو و یک عدد میقراض را در پیش روی زن میگذارند و می گویند که یکی از این دو را از زمین بردارد ، در صورتیکه زن چاقو را از زمین برداشت می گویند در شکم او پسر است و اگر قیچی را برداشت می گویند دختر است .

- با تولد شدن طفل در صورتیکه پسر باشد چندین مرمی فیر میکنند .
فیر تفنگ هم علامت خوشی است و هم اعتقاد دارند که با این فیر آل و
آلمستی و بلاها از خانه فرار میکند .

- پس از تولد طفل و شستشوی آن « پیراهن قیامت » را به وی
میپوشانند ، این پیراهن آستین ندارد و تقریباً تا ده روز در بدن طفل
میباشد . می گویند : چون در روز قیامت آفتاب سوزاننده یک نيزه از سر
انسان بلند است ، کسیکه در طفولیت « پیرهن قیامت » پوشیده باشد ،
شدت گرمی آفتاب روز قیامت بر وی تأثیر نمیگذارد .

شب شش:

شب شش مراسمی است که شش روز پس از تولد نوزاد (بچه) در
خانواده وی برگزار میشود . معمولاً مراسم شب شش به خاطر تولد بچه
برگزار میشود ، نه تولد دختر . بنابر این ، تولد بچه در یک خانواده یک
موفقیت محسوب شده و به همین نسبت در واقع شب شش مراسم جشن
و خوشی از برای تولد بچه است . برای دختر شب شش نه تنها
جواز ندارد ، بلکه اگر کسی برای تولد دختر مراسمی را مانند شب شش
برگزار نماید ، مورد نیشخند و ریشخند قرار میگیرد و همسایه ها صراحتاً
به وی می گویند که : « دختر چیست که برایش خوشی میکنید . » فلهدا
، ترجیح « نر » بر « ماده » (پسر بر دختر) در اندراب از قدیم تا حال استمرار
داشته و این خود نماد واضح و حکایت دقیق مردسالاری در اندراب
است .

مراسم شب شش که به موجب تولد پسر در خانواده ها برگزار میشود ، خویشاوندان و همسایه ها را دعوت میکنند ، برای مدعوین غذای کافی تهیه مینمایند و تمام شب دوستان و خویشاوندان خانواده به رقص و دف و چنگ و شادی می پردازند . زنانیکه در مراسم شب شش دعوت میشوند ، برای نوزاد و مادر وی تحایفی اعم از البسه و خوراکی و میوه میاورند و در ضمن هدیه ای را که اکثراً عبارت از پول است و به نام « روی نمایک » یاد میشود نیز به مادر نوزاد تادیه میکنند . پس از ختم مراسم شب شش که زنان خسته و کوفته شدند ، زنان همسایه و مجاور شب هنگام بخانه خود میروند و زنانیکه از راه های دورتر به مراسم آمده اند ، در همینجا استراحت میکنند و پس از صرف نهار به خانه های خویش میروند .

دادن هدیه ، تحایف و یا روی نمایک به عروس نیز در اندراب یک سنت تلقی میشود و کسانی که این رسم را بجا نیاورند ، یعنی به عروس روی نمایک ندهند ، خانواده که عروس مربوط آنست به شدت از وی منزجر و آزرده شده و می گویند که وی به عروس آنها اهانت روا داشته و نسبت به آن خانواده نیز بی احترامی و قدرناشناسی کرده است . بدین ترتیب مراسم شب شش که صرف برای تولد پسر تدویر میابد و نه برای تولد دختر ، در ذات و ماهیت خود یک محفلی است که بر پدر سالاری تأکید دارد و نابرابری شدیدی را از حیث قدر و منزلت بین پسر و دختر به نمایش میگذارد . لذا ، در روستاهای افغانستان تمامی

سنتها، رسم و رواجها و محافل و مراسم همه رنگ و بوی نابرابری دارند و این بیانگر فرهنگ پدرسالاری بوده و متأسفانه در تار و پود جوامع روستایی ریشه گرفته و تقریباً اینگونه نابرابریها نهادینه شده و از طرف جامعه با نهایت آسانی پذیرفته شده است.

ختنه سوران:

ختنه سوران نیز مانند شب شش مراسمی است که به خاطر ختنه کردن پسر در خانواده پدر برگزار میشود. ختنه پسر در اسلام از جمله سنت های مؤکد است و ریشه اسلامی دارد. کسی که ختنه نشود در واقع از دایره اسلام خارج است. در اندراب اگر کسی تا ایام جوانی ختنه نشود، آن را به نام «نابریده» که نوعی شرک و کفر تلقی میشود، یاد میکنند و این باعث شرمساری کلانی در جامعه اندراب است.

مراسم ختنه سوران در اندراب و بیشترین نقاط افغانستان با کر و فرّ ویا به اصطلاح عوام با کش و فش زیادی برگزار میشود و مانند مراسم عروسی هزینه بردار نیز میباشد. در این مراسم خویشاوندان شرکت میکنند و غذاهای مناسبی که با شأن و منزلت آن خانواده تطابق دارد، تهیه میشود. پس از آنکه مردم غذا را صرف کردند، سلمان (دلاک) چادر خود را در صحن خانه هموار و ابزار و وسایل خود را آماده کرده و یک عدد طبق چوبی بزرگی را در روی چادر می نهد و پس از آن پسر را که معمولاً کوچک است فریب داده بخانه میاورند و آن را بالای طبق می نشانند و خویشاوندان پسر هریک بالنوبه به پسر پول هدیه

میکنند و او را به این ترتیب خوش ساخته و مصروف نگه میدارند تا درد خسته را کمتر احساس کند. در این هنگام که دلاک کاملاً با ابزار و وسایل (پاکی، نیچه) خود آماده است به عجله پوست اضافی آلت (چول) پسر را با نیچه محکم گرفته و با «پاکی» که عبارت از یک تیغ برنده است، پوست را با ظرافت خاص و عجله برمیدارد و پخته و تکه را سوزانده بر بالای زخم آن میگذارد.

ناگفته نباید گذاشت که در زیر طبق یک مرغ زنده را نیز میگذارند که آن به اصطلاح حق مسلم سلمان (دلاک) است. برای دلاک همچنان پول یا گندم و برنج و لباس هم هدیه میکنند.

خسته سوری را در اندراب «دست حلال» هم می گویند. در مراسم خسته سوری مانند شب شش و محافل عروسی زنان و مردان به رقص و شادی می پردازند و برخی خانواده ها نوازنده ها را نیز میاورند تا بدرستی این محفل را با شان و شوکت هرچه بیشتر دایر نمایند.

مرگ و عزاداری:

داستان مراسم مرگ و عزاداری در اندراب بسیار طویل است. چون تفصیل آن در اینجا از حوصله خواننده کتاب افزون است، صرف به شرح مختصر برخی از اوصاف و ویژگیهای آن اشاره میشود:

- بسته کردن زنج میت، خواندن قرآن بالای میت، شستشوی میت، تکفین و تدفین و... مطابق دستورات فقه حنفی صورت میگیرد. صرف در مورد «دوره» که قرآن عظیم الشان را دست به دست میگردانند و

پس از آن پول دوره را به طلبا و فقرا و مساکین توزیع میکنند، بین علما اختلاف نظر وجود دارد. کسانی که با این سنت مخالفت میکنند، مهر وهابیت میخورند و تعداد آنها اندک است. اما اکثریت مطلق علمای اندراب از این سنت دفاع میکنند و دلایل صریحی نیز اقامه و ارائه میدهند.

- طعام شب شام غریبان^۱، خیرات روزهای سوم و چهارم و شب جمعه و خیرات روز چهارم در اندراب مروج است، ولی پایه محکم شرعی ندارند. با اینکه علما از طریق منابر بارها تعیین روزهای معین را برای صدقات و خیرات منع قرار داده اند، ولی هنوز هم این خیراتها در همین روزهای تعیین شده انجام میشود و کسانی که در این روزها خیرات نکنند، در حقیقت از عرف معمول سرپیچیده اند و مورد ملامت قرار میگیرند. بنابراین در مرگ و عزاداری اختلاط و درهم آمیزی احکام شرعی به اساس فقه حنفی و رسوم غیرشرعی توأم است. رفتارها و هنجارهای غیرشرعی که از زمانه های قدیم در اندراب مروج بوده، چون نهادینه شده و به اصول پذیرفته شده اجتماعی مبدل گردیده است، تا هنوز لازم الاجرا میباشد.

- مردم اندراب تا سه یا چهار روز به خانه مرده دار نان خشک میبرند تا آنها به عوض پختن طعام و نان، مصروف عزاداری خود باشند.

^۱ اولین شبی که خانه از وجود میت خالی است، بنام شب شام غریبان یاد میشود.

این رسم مورد ستایش است ، زیرا ارسال نان و طعام به خانهٔ مرده دار
نوعی از همیاری و غم شریکی میباشد .

فصل سوم

بازی ها و ورزش های محلی

در اندراب بازیهای گوناگون و متنوعی رواج دارد که کلان سالان و جوانان و نوجوانان هر کدام در این بازیها و سرگرمی ها و تفریحات و ورزشها در فصول مختلف سال می پردازند . کلان سالان و جوانان بیشتر به بزکشی و پهلوانی و جوانان و نوجوانان ذکور و اناث هر کدام به بازیهایی مانند: تخم جنگی در روزهای عید و نوروز ، توپ دنده ، چلک بازی ، والیبال ، فوتبال ، تاقین برد ، چشم پتانک ، گودی بازی (لفتک بازی) ، دیگچه پزانک ، آب بازی ، غرسی ، ریسمان کشی ، خیز ، سنگ اندازی ، اقو پقو ، زودوانک ، دوش ، جزبازی ، برف جنگی ، اسپوغلدی ، برفی ، چشمپتانک ودهها نوع بازی دیگر علاقه دارند .

اما کلان سالان در بازیها و ورزشها کمتر سهم میگیرند و تعداد کم آنها به این بازیها میپردازند . یکی از معروفترین ورزشهای کلان سالان و جوانان تنومند و ماهر، بزکشی است که بیشتر در فصل زمستان صورت میگیرد . در ارتباط به برخی از بازیهای معروف اندراب در زیره دو سه مورد آن معلومات فشرده ارائه میشود :

بزکشی:

ورزش بزکشی به گونه ای است که بزکشا (چاپ انداز ها) به دو گروه تقسیم میشوند و به رقابت می پردازند . کشتن بز و گوساله ، چاپ

انداز، اسپ مست، انبوه تماشاگران، رقابت، بیرق، دایره حلال، جایزه و آخربلاق، از عناصر و مؤلفه های اساسی بزکشی در اندراب است. چاپ اندازان مشهور اندراب در بین سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۷۰ خورشیدی، عبارت بودند از: عبدالخالق، معلم کریم، سید مومن و....

پهلوانی:

پهلوانی در اندراب سابقه طولانی دارد. نوروز آغاز پهلوانی در اندراب است و در سه ماه بهار به این سرگرمی در تمام مناطق اندراب پرداخته میشود. حتی اطفال در اندراب نیز در هر چمن و باغ و دشت با هم به پهلوانی و رقابت میپردازند. در پهلوانی جمعیت زیادی اشتراک میکند و دو نفر به حیث حکم یا داور میدان پهلوانی تعیین میشود که در واقع این دو نفر نماینده دو گروهی است که به رقابت می پردازند. در میان صحنه رقابت و جمعیت انبوه مردم که به شکل دایروی گرد می آیند، دو سوب قاقمه را میگذارند و هر شخصی که بخواهد پهلوانی کند از جایش برمیخیزد و میرود قاقمه را بر میدارد و این در واقع چلنجی است که در برابر گروه رقیب عملی میشود. پس از آن یک نفر دیگر از گروه رقیب در برابر این شخص برمیخیزد و او نیز مانند شخص اول به صحنه پهلوانی رفته قاقمه دوم را بر میدارد و مردم در هر نوبت به کف زدن و تشویق آن دو می پردازند. پس از آن، دو نفر حکم میدان قاقمه ها را به هردو نفر می پوشانند و کمر آنها را با فن خاصی می بندند و همه مردم به هردو پهلوان دعا میکنند و به این ترتیب خاص رقابت آغاز

میشود. برخی از پهلوانان اندراب در صحنه رقابت از حرکات جالب و جذابی کار میگیرند که بسیار تشویق میشوند.

پهلوانانی که در اندراب بسیار معروف بودند و من شخصا پهلوانی آنها را در صحنه های مختلف مشاهده کرده ام، نامهای چند تن آنها را در زیر میخوانید:

« پهلوان خالدار در دوره جهاد در ناحیه کیلگی به شهادت رسید، پهلوان لعل محمد ارزنگانی، پهلوان شیر علم مشهور به شیر حمله که با حرکات جالب خود در صحنه پهلوانی حریف را تحت تأثیر قرار میداد، پهلوان سید مومن از قریه سنگبران که اکنون زنده نیست، پهلوان عبدالحق شاشانی که در عین زمان چاپ انداز ماهر بود، پهلوان محبوب قاصانی، پهلوان نوراحمد نوبهاری و دهها پهلوان دیگر. »

کوهگردی:

در فصل بهار جوانان و نوجوانان به کوهگردی و جمع آوری محصولات کوهی هم می پردازند. دربرخی از کوه های اندراب به خصوص در فصل بهار چکری (رواش)، سمارق، سیچ، فوج، پیاز کوهی، تاتکینک و ساجق خار میروید. وقتی که جوانان برای تفریح به کوهها میروند، مقداری از این مواد را نیز با خود میاورند. سمارق، فوج و چگری ارزش خوبی دارند و در بازارزودتر به فروش میرسند.

فصل چہارم

طبابت عوام

طبابت یونانی یا عوام در اندراب سابقه‌ی بی‌به‌درازنای تاریخ دارد. چون در قدیم متخصص و معالج (داکتر) نبود، حکیمان و طبیبان محلی به تداوی امراض مختلف می‌پرداختند. امروزه که دسترسی به ادویه‌ی عصری و دکتوران طب تا حدودی فراهم است، هنوز هم طبابت یونانی و... در اندراب مروج است و نتایج مثبتی در پی دارد. بنابر این، طور نمونه به چند مورد تداوی محلی امراض اشاره می‌شود:

مرض جن:

در اندراب هر نوع مریض عصبی را به نزد ملا و سید و تعویذ نویس می‌برند و از آنها چاره‌ی درد خویش را می‌جویند. به عقیده‌ی مردم این ملاها از اسرار نهان و آشکار باخبر است، بنابراین با دادن «پیش فالی» تعویذ می‌گیرند و جن مریض را از وجودش میکشند. قصیده خوانی بالای مریض و لت و کوب شدید مریض که من خود چندین بار شاهد آن بودم بسیار جالب است. بعضی مریضی‌ها به اصطلاح جور میشوند و آنهایی که صحت یاب نشوند، می‌گویند جن او بسیار قوی است و زور ملا به او نرسیده باید آن را به ملای قوی‌تر ببرند.

مرض اسهال:

برای مریض اسهال تخم جوشانده‌ی مرغ، نمک و پودینه (نعنا) می‌خورانند. اگر اسهال شدید باشد، تخم مرغ و تریاک را در روغن

بادام بریان میکنند و آن را به مریض میخورانند. همچنان یکی از تداوی دیگر اسهال اینست که نمک ساییده را از تکه داکه یا ململ میگذرانند و بعد آن را با آرد نخود مخلوط کرده در کاغذهای نازک و شفاف پیچیده کپسول میسازند و دو دو دانه سه وقت به مریض میخورانند.

گوشدردی:

در گوش دردی زعفران و روغن مسکه را محلول ساخته در گوش مریض میچکانند و در گوش دردیهای شدید آب تلخ کیسه جگر (طحال) بز یا گوسفند را در گوش مریض میچکانند.

بچه عوضی:

هرگاه طفل شدیداً لاغر و کم وزن باشد و رشد نداشته باشد، می گویند که جنیان بچه را تبدیل کرده و چوچه خود را به عوض بچه آورده است. همچنان برای اینکه طفل لاغری را چاق بسازند، از سه کوچه خاک راه را برمیدارند و آن را با اسفند مخلوط کرده میسوزانند و آن را در آب حل کرده درپیشانی طفل خال میگذارند و متباقی آن را در سرو گردن طفل میمالند تا بچه چاق شود. تداوی دیگر طفل لاغری اینست که، طفل را از زیر پای هفت دختر نابالغ و از زیر بند چرمی تفنگ رد میکنند. همچنان طفل لاغری را در بین پوست گرم گوسفند می پیچند و تا چندین ساعت آن را در گرمی آفتاب میگذارند تا رنگ و پوست و استخوان طفل نرم شود و در آینده نمو کند.

درد گرده:

برای مریض گرده دمچک آلبالو را به عوض چای در آب جوش دم داده میخورانند ، یا برای یک هفته در صبح پیش از نهار به مریض گرده خاکشیر میدهند .

بچه یک توله ای:

هرگاه متوجه شوند که بچه یک توله ای است ، یعنی بند دست و پای او به عوض دو استخوان یک استخوان (توله) دارد ، کسی که اول بار متوجه این نقیصه شود ، پیش از همه این اطلاع را آهسته در گوش خر میگوید و پس از آن به دیگران . بچه های یک توله ای عموماً چاق و ورم کرده میباشند و اعتقاد مردم اینست که حتماً تا هفت سالگی میمیرند .

بریدگی:

اگر اعضای بدن انسان توسط چاقو یا چیزی دیگری پاره شود و خونریزی کند ، تکه را میسوزانند و خاکستر آن را در موضع زخم میگذارند و محکم می بندند. این عملیه را لته دود میگویند. همچنان در بعضی از نقاط دیگر در موضع بریدگی شاش میکنند . در صورتیکه در حین قلبه کردن پای گاو قلبه را پیشک (آهن) ببرد ، دهقان فوراً در جای جراحت پای گاو شاش میکند تا تیزاب ادرار مانع میکروب گردد و زخم پای گاو به زودی جور شود .

ترک پاشنه پای (ترکیدگی کری پای):

برای تداوی ترک پای چربوی حیوان را داغ کرده میریزانند تا ترک (ترکیدگی پای) جور شود .

ترک لب :

در صورتیکه لبها خشک و ترکیده باشد ، اطراف ناف خود را با روغن یا واسلین سه صبح چرب میکنند . حتی در کابل هم این نوع تداوی را من شاهد بودم .

لغامک:

وقتی در اندراب گوشه ها یا کناره های دهن کسی زخم شود ، می گویند که دهن آن شخص لغامک شده است . تداوی این مرض در اندراب بسیار جالب و دیدنی و شنیدنی است . یعنی مریض لغامک ، برای اینکه بخواهد صحت یابد ، سه صبح بسیار وقت از خواب برخاسته و پیش از آنکه دیگری به زنجیر دروازه ای حویلی دست زده باشد ، میرود زنجیر دروازه را باز کرده و آن را به گوشه های دهن خود می مالد.

گلو درد:

گلو درد شدید و گوشت اضافی که در حلقوم مریض نمایان شود ، آن را در اندراب مرض خروسک می گویند . در طب جدید این

مرض به نام تانسِل یاد میشود که با عملیات جراحی گوشت اضافی را از حلقوم میگیرند و مریض شفا میابد .

در اندراب برای تداوی این مرض سر خروس (مرغ نر) را میبرند و یک قطره خون آن را در گلولی مریض میچکانند . نوع تداوی دیگر اینست که زنان کهنسال و با تجربه شصت و پنجه کافری را تر کرده به زمچ و پتکری آلوده میسازد و پس از آن با پنجه خود تپه های گوشت گلو را به شدت میفشارد و در اخیر با دامن خود گلولی مریض را به شدت بالا میکشد تا گوشتهای اضافی گلو نمو نکند .

خون بینی :

کسی که به خون بینی مبتلا شود بالای سرش آب میریزند و چیزهای سرد را به او میخورانند . تداوی دیگر اینست که پوست تخم مرغ را میسوزانند ، بعد آن را در هاون میکوبند و گرد آن را در دماغ مریض پوف میکنند یا خود مریض به شدت آن را با تنفس قوی بالا میکشد . در مشهد ایران رواج اینست که برای تداوی خون بینی ، نوک انگشت را به خون میزنند و با آن روی پیشانی شخص مینویسند : « مادر کیقباد دختر شد . » و عقیده دارند که به این طریق فوراً خون بینی بند میشود .

درد پای:

برای معالجه درد پای انواع مختلف روغن‌ها را در پای چرب میکنند ، از خوردن و نوشیدن چیزهای سرد اجتناب میکنند . تداوی دیگر اینست که کنده رو «اینگ» را که خیلی بدبوی است در زیر آتش میگذارند و پس از پخته شدن آن را در یک تکه داغ هموار کرده گرماگرم در پای می پیچند و پای خود را در آفتاب میگذارند .

درد چشم :

برای تداوی درد چشم تعویذ میگیرند ، اگر جور نشد ، سرگین ماده الاغ را میسوزانند و دود آن را به چشم میکشند . تداوی چشم انواع مختلف دارد و یکی دیگر از طرق معالجه آن اینست که سفیدی تخم مرغ را میسوزانند و آن را مانند سرمه در چشم میکشند . اگر در قسمت مژه های چشم، ورم یا پندیدگی پدید آید ، آن را « گومنجه » می گویند . برای تداوی « گومنجه » نزد ملا میروند و تعویذ میگیرند و همان تعویذ را با یک دانه سوزن در بالای چشم تا وقتی می آویزند که جور شود .

درد دندان:

پوست کونک‌ار و تخم گشنیز را با مقداری آرد یا نشایسته مخلوط کرده میکوبند و پس از آن خمیره آن را بالای دندان آسیب دیده

میگذارند. تداوی دیگر اینست که آرد باقلی را بالای دندان میپاشند. یا آرد باقلی را با سرش درخت مخلوط کرده بالای دندان میگذارند.

درد سینه:

برای علاج درد سینه و سرفه، بهی را زیر آتش و خاکستر داغ میگذارند و پس از پخته شدن آن را میخورند و این بهی پخته سینه را نرم و سرفه را تسکین میدهد. تداوی دیگر درد سینه اینست که پخته استعمال نشده و جدید را گرم میکنند و تخم گیاه اسپوغل را در آب گرم تر کرده به پخته می چسبانند و آن را گرماگرم در سینه مریض میگذارند و محکم با یک دستمال بسته میکنند.

سیاه سرفه:

در اندراب سیاه سرفه را سرفه کبودک می گویند و یکی از طرق تداوی آن اینست که در صورت شدت سرفه به مریض مقداری کمی شیر خر میخورانند، ولی مریض را از نوعیت شیر آگاه نمیسازند.

کرم دل:

برای تداوی کرم دل برگ شفتالو را میجوشانند و آب آن را هم به مریض میخورانند و مقداری دیگر آن را در شکم مریض میمالند. تداوی دیگر اینست که آب گیاه تلخک را به مریض میخورانند^۱.

^۱تلخک گیاهی است که برای دلدردیهای شدید نیز مؤثر است و در پلوان های زمین های زراعتی و کوه ها می روید.

کرمک:

وقتی مقعد کودک خارش پیدا کند، چند نوع معالجه دارد. یکی آنکه برگ سبز شفتالوی تلخ را میکوبند و آب و شیرۀ آن را میگیرند و چند قطره آن را در مقعد طفل می چکانند. معالجه دیگر اینست که خینه خشک را در مقعد کودک میگذارند. و نوع سوم معالجه اینست که پنبه را در چوب گوگرد می پیچانند و آن را با روغن زغیر چرب کرده و به دودنه میمالند و پس از آن، آن را در مقعد کودک داخل میکنند تا روغن و دودنه در داخل مقعد قرار گیرد.

تداوی افراد فربه و چاق:

در اندراب وقتی خون بدن کسی زیاد شود و بیش از حد چاق و فربه گردد و برایش تکلیف آورشود، نزد اشخاصی میروند که در فن خونگیری مهارت داشته باشند. خونگیران مریض خود را چهارزانو می نشانند و خودشان در عقب مریض قرار گرفته با تیغ مخصوصی که به نام «پاکی» یاد میشود بین دوشانه مریض را تیغ می زنند و توسط «شاخک» خون را از محل بریدگی می مکند و دور می اندازند تا خون ناپاک و اضافی بدن مریض از بین رفته و متباقی خون بدنش صاف گردد. در اندراب یک ضرب المثل (متل) از همین نوع تداوی به وجود آمده است که می گویند: «در جان جور خود شاخک میمانه.» معنای این ضرب المثل عامیانه اینست که در کار پرخطر شوق نکن. یا می گویند: «غم نداری بز بخر.»

خارش بدن (بخار):

برای معالجه بخار و خارش بدن انگورک خار را در آغوریا هاون میکوبند و بعد آن را در محل بخارات میمالند . در صورتیکه خارش کمتر باشد آب غوره انگور را با ماست ترش گاوی مخلوط میکنند و آن را در محل بخار یا دانه های سرخک بدن مالش میدهند .

سرفه:

برای مداوای خلط سینه و سرفه و از بین بردن بلغم و نفس کوتاهی از آب جوشانده چوچه مرغ که با مرچ سیاه و سیر مخلوط میگردد نهاری استفاده میکنند .

کمر درد:

برای تداوی درد کمر زردی تخم مرغ را با گل بابونه مخلوط کرده در محل درد می چسبانند و از بالای آن دستمال را محکم بسته میکنند .

زکام یا ریزش:

برای معالجه زکام یا ریزش آش یا اوماچ کم روغن می پزند و در آن مقدار زیادی مرچ و شلغم انداخته مخلوط میکنند و گرما گرم و به سرعت میخورند و در زیر لحاف و صندلی گرم تا وقتی میخوابند که از سراچای بدنشان عرق جاری شود . همچنان افراد مبتلا به مرض زکام از خوردن چربی و آب سرد و شیرینی اجتناب میکنند .

زنبور گزیدگی:

وقتی کسی را زنبورهای کلان (گاوزنبور) نیش بزند ، عاجل به نزد ملای اوده گرمیرود . ملا چیزهایی را میخواند و کوف میکند . و یا در جای نیش زنبور نضوار یا زهر سنگ را میگذارند . در گزدم گزیدگی نیز از همین نوع معالجه و دم و دعا استفاده میکنند .

ناتوانی جنسی:

برای تداوی ناتوانی جنسی خرما ، شیر گاو ، عسل ، کوبیده خسته بادام و چهارمغز و تخم مرغ را مخلوط کرده به مریض میخورانند تا کمر آن تقویت شود . و یا سه دانه تخم مرغ را در آب میجوشانند و آن را پوست کرده و در سفیدی تخم ملا چیزهایی را مینویسد و مرد آن را میخورد .

زردی:

برای تداوی زردی در اندراب اول نزد کسی میروند که « زردی بر » باشد . صوفیان و ملاهایی که زردی را میبرند ، از پیران و صوفیان اجازه دارند . طریقه بریدن زردی در اندراب دو نوع است . اول آنکه زردی بر ، زردی را توسط پیاز سفید می برد . یعنی مریض را روبروی خود می نشاند و دعاهای طولی را میخواند و توسط چاقو پیاز را مخطوط میکند و آن پیاز را در یک جای خاص قرار میدهند تا زرد شود . وقتی پیاز زرد شد ، مردم عقیده دارند که زردی مریض کلاً در پیاز جمع شده

است . نوع دوم زردی بری اینست که ملا یا صوفی روغن خام زغیر را در یک ظرف کوچک می اندازد و یک دسته ریشه کبل (علف مخصوص) را در دست راست گرفته همزمان دعا میخواند و ذریعه ریشه کبل روغن زغیر را در ظرف میثوراند تا روغن سیاه رنگ زرد شود . به همین ترتیب بسیاری مریضها شفا مییابد . معروفترین شخصی که در بریدن زردی دارای کمال و در بین مردم به عنوان خوش نفس شناخته می شد، مرحوم صوفی عبدالعظیم بود . این شخص در قریه ده منجلی سنگبران زندگی میکرد و از طایفه میران بود . وی تا دم مرگ ازدواج نکرد و شخص باتقوا بود . یکی از صفات وی این بود که دایم می خندید و عبادت می کرد . اکنون مرقد آن در کنار دریا و در جوار باغ پدری اش قرار دارد و تعداد مردم هنوز برای رفع حاجات شان همین مرقد را وسیله می گیرند و دعا می کنند .

سوختگی :

برای تداوی سوختگی در آغاز آب سرد را در محل سوختگی می پاشند و پس از آن نمک میپاشند و یا محل سوختگی را در این اواخر با کریم دندان چرب میکنند .

فلج:

در اندراب کسی که به مرض فلج مبتلا شود ، می گویند وی را افلیج زده است . اولین و آخرین نوع تداوی مرض فلج در اندراب ، انداختن

مریض در تاریکخانه تا چهل روز است که بسیار پر مشقت و درد آور است .

لکنت زبان :

کسی که در اندراب لکنت زبان داشته باشد آن را « تت » یا « تتله » می گویند . برای تداوی تتله؛ تخم کبوتر را سه صبح میخوراند تا لکنت زبانش از بین برود . اگر مریض به این تداوی صحت نیافت ، زنجبیل (زنجفیل) را با گل سرخ و قند مخلوط کرده آنقدر می جوشانند که به کلی سخت شود ، پس از آن این مواد را گولی ساخته همه روزه ، روز سه دانه به تتله میخوراند تا صحت یابد .

به همین منوال انواع امراض در اندراب تداوی خاص و روشی ویژه یی دارد که ذکر همه آن از حوصله خواننده بیرون است . در آینده اگر فرصت یاری کرد ، انشاء الله به این موارد خواهم پرداخت .



لبنان

فصل پنجم

عقاید و باورها

در اندراب عقاید و باورهایی وجود دارند که برخی ریشه در دین دارند و بعضی دیگر از تجارب و پیشینه‌ی مردم نشأت کرده است و سابقه‌ی بی‌به‌درازی تاریخ دارند. در این قسمت به اختصار در این مورد پرداخته میشود:

فال:

در اندراب در برخی از فصول سال مردمانی به اندراب می‌آیند که به نام « جوگی » شهرت دارند. جوگیا برای مدتی در اندراب خیمه می‌زنند و زنان آنها گروپ گروپ به قریه‌ها می‌روند و در عقب دروازه‌ها صدا می‌زنند که خیر بیاورید. وقتی دروازه به روی آنها باز شد، می‌گویند که ما فال می‌بینیم. این جوگیا که در فال بینی و پیش بینی حوادث و سرگذشت تجربه‌ی خوبی دارند، بسیاری اوقات به طور تصادف برخی از گفته‌های ایشان صدق میکند و به همین ترتیب از هر خانه مقادیر زیادی آرد و گندم و برنج و غله را از زنان می‌گیرند.

در اندراب زنان از این جوگیا به شدت می‌ترسند، زیرا عقیده‌ی زنان اندراب اینست که جوگیا اطفال کوچک را می‌خورند. از همین سبب است که وقتی جوگیا وارد اندراب شوند، همه مردم و به خصوص زنان از کودکان و اطفال شان به دقت مواظبت و نگهداری میکنند تا جوگیا آنها را نذرند.

دعاها:

برای وقایه و پیشگیری از گزند مار و گزدم و حشرات و هم چنان برای دفع و رفع سردردی و انواع مریضی ها مردم به ملاها و شیوخ رجوع میکنند و اینها با گرفتن پیشفالی به دم و دعاهای خاصی می پردازند . دم و دعا و تعوید و جادوگری و ... در اندراب بیشتر مروج است و در هر محله و قریه شیخ و ملا و تعویض نویس وجود دارد .

همچنین در اندراب :

- وقتی بینی کسی خارش کند ، می گویند گوشت میخورد .
- وقتی کف دست راست کسی بخارد ، می گویند پول به دستش میاید و بر عکس اگر کف دست چپ کسی خارش کند ، می گویند پول از دستش میرود .
- زمانی که کف پای شخصی بخارد ، می گویند به سفر میرود .
- وقتی بوتهای کسی سر به سر شود ، می گویند که وی مسافر میشود .
- وقتی کسی در حین خوردن غذا عطسه بزند ، می گویند کسی یادش کرده است .
- اگر کسی آب پسخورده دیگری را بنوشد ، می گویند آنها با هم دشمن میشوند .
- اگر کسی ایستاده آب بخورد ، می گویند رنگ زرد میشود .
- اگر آب به زمین بریزد و صدای بلند داشته باشد ، می گویند که مهمان میاید .

- اگر کودکی در خانه و یا حویلی به جاروب کردن پردازد ، می گویند مهمان میاید .
- اگر کسی در شب به آینه نگاه کند ، می گویند رنگ زردی دارد و یا دیوانه میشود .
- اگر چشم راست پبرد ، می گویند برای شخص خوشی پیش می آید و برعکس اگر چشم چپ پبرد ، می گویند که رنج و مصیبت به وی میرسد . در هردو صورت کاه کوچکی را نم دهان کرده بر بالای پلک همان چشم میگذارند تا بار طلبیده چشم برآورده شود .
- اگر کسی در خواب و یا بیداری ناگهان اسپ سفید را ببیند ، می گویند به مراد دلش میرسد .
- اگر خر خوابیده عرعر کند ، می گویند صاحبش میمیرد .
- اگر خروس بی وقت بانگ دهد ، می گویند سر صاحبش را میخورد . ولی برای اینکه صاحب خروس از گزند در امان بماند و یا به زودی نمیرد ، فوراً سر خروس بانگ کشیده را میبرند . به تأسی از این عقیده ضرب المثل هایی در اندراب وجود دارد که می گویند :
«خروسیکه بی وقت بانگ داد ، سرش را بزن .»
- اگر روز شنبه کسی پیاز بخورد ، می گویند ثروتمند میشود .
- میگویند روز جمعه و چهارشنبه رخت شویی (کالا شویی) گناه دارد .

- میگویند روز شنبه ناخن گرفتن دولت میاورد و روز یکشنبه برعکس رنج میاورد .
- روز یکشنبه و سه شنبه را نحس میدانند .
- اگر بیش از حد و اندازه باران بیارد ، در بالای نان گندم نمک میگذارند و عقیده دارند که به این طریقه باران قطع میشود .
- اگر کسی از روی بچه شیرخوار و خوابیده بگذرد ، می گویند گناه دارد و بچه دیر به زبان و گفتار میاید .
- اگر طفل خواب باشد و کسی بالای سر او چیغ بزند ، می گویند بچه می ترسد و چشم چپش قیچ (کژ) میشود .
- اگر مردی از بین دو زن بگذرد ، می گویند بختش بسته میشود.
- وقتی ادرار پسری کف کند ، می گویند به بلوغ رسیده است .
- اگر در شب پروانه به خانه آید و به دور چراغ پرواز کند ، می گویند روح مرده آمده و خواستار دعا است .
- اگر کسی در شب خانه را جاروب کند ، نحس میدانند و جاروب کننده را ملامت و سرزنش میکنند .
- هرکسی در رویش خال پیدا شود ، می گویند سعادتمند میشود
- اگر کسی ایزار خود را بالای سرش بگذارد و خواب کند ، می گویند خوابهای پریشان می بیند .

- اگر کسی خواب بیند که مرده است ، می گویند عمرش دراز است .
- عقیده دارند که در وقت نان خوردن سخن گفتن گناه دارد .
- سگ اگر زوزه (جول) کشد ، می گویند سر صاحبش را میخورد . از همین سبب وقتی سگی جول بکشد ، صاحبش همان سگ را به تیر میزند .
- اگر کسی هدهد (پیو) را بکشد، ملامت میشود . زیرا در اندراب عقیده دارند که حضرت سلیمان و ملکه بلقیس نامه های عاشقانه خود را به وسیله هدهد رد و بدل میکردند و وقتی حضرت سلیمان از هدهد خوشش آمد بر سرش دست کشید و این هدهد صاحب تاج بلندی شد که دیگر پرندگان از آن تاج پیغمبری محروم اند .
- اگر زاغ اله (کلاغ) در بالای بام و سر دیوار منزل کسی بنشیند و غرغر کند ، می گویند خبر خوشی میاید . از همین سبب این زاغ اله را در اندراب « خوش خبرك » می گویند .
- اگر بوم (جغد) در یک قریه بیاید و صدا بکشد ، می گویند که در آن ده و قریه جنگ ، بلا و مصیبت میاید . من به یاد دارم که گاه گاهی بوم در درخت چنار خانه همسایه ما (خانه مولوی) می نشست و صداهایی میکشید که همه مردم قریه پریشان میشدند و با تفنگها می آمدند و بر بوم نشانه گرفته و فیر میکردند تا کشته شود و یا از قریه خارج گردد .

- در اندراب عقیده دارند که اگر کسی بر بالای پشک (گربه) آب پاشد ، در سرو دست و بدن او « سوگل » می براید .
- اگر پشک در خانه کسی بزاید ، می گویند آن خانواده ثروتمند میشود .
- اگر گوش انسان صدا دهد و یا به اصطلاح اندراب « بنگس » کند ، می گویند کسی او را غیبت دارد .
- اگر آب یا لقمه نان در گلوی کسی بند افتد ، می گویند دوستش یادش کرده است .
- اگر در وقت غذا خوردن از دهن کسی غذا پبرد ، می گویند مرده ها گرسنه اند و باید نان و حلوا خیرات کند .
- وقتی کسی به سفر برود از پشت سرش یک کاسه آب را روی زمین می پاشند تا به سلامت بازگشت نماید .
- اگر پشه سگ بر روی کسی بنشیند ، می گویند آن شخص دولتمند میشود .
- اگر کسی تابعان زیادی داشته باشد و هیچکسی ازفرمان او تجاوز و تمرد نکند می گویند خرمهره دارد . و یا اگر زنی شوهر مطیع داشته باشد ، می گویند شوهر خود را آب خرمهره خورانیده است .
- اگر در هنگام خمیر کردن یک تکه خمیر جدا شود و دور پبرد ، می گویند مهمان میاید .
- اگر پشک دست و روی خود را بشوید هم مهمان میاید .

- اگر در پیاله چای تفاله ایستاد شود ، می گویند مهمان میاید .
- اگر تفاله دراز بود می گویند که مهمان قدبلند است و اگر کوتاه بود ، می گویند قدکوتاه است و پیش بینی میکنند و حدس میزنند که خویشاوند دراز یا کوتاه آنها مهمان میاید .
- اگر طفل سر خود را خم نموده و از میان پا های خود عقب را نگاه کند، میگویند مهمان می آید.
- در اندراب وقتی مهمان در خانه باشد جاروب نمیکنند و در وقت غذا خوردن به لقمه اش نگاه نمیکنند .
- می گویند در روز جمعه ناخن گرفتن صواب دارد . عقیده دارند که ناخن گرفته شده را باید جمع کرد و در یک سوراخ دیوار گذاشت . در حین دور انداختن ناخن یک مرد دهصلاحی را دیدم که میگفت :

غم برو شادی بیا محنت برو روزی بیا!

- در اندراب نان گندم قدر و قیمت زیادی دارد و اگر ببینند که در روی زمین و کوچه ریزه های نان افتاده آن را برمیدارند و میوسند و به پیشانی خود میمالند و در یک جای بلند و مصئون میگذارند تا دیگر زیر پای نشود .
- اگر کسی در لخک دروازه ایستاد شود ، منع میکنند ، زیرا عقیده دارند که ایستاد شدن در لخک دروازه و گذاشتن پای بر بالای

زیر دری در خانه دعوا و جنجال می آفریند و یا همان خانواده قرضدار میشود .

- اگر کسی پشت دروازه بنشیند و یا به دروازه تکیه کند ، می گویند به تهمت ناحق گرفتار میشود . و اگر لباس کسی پاره باشد و یا دگمه (تکمه) پیراهن کسی افتاده باشد ، باید لباس را از جان بدر کند و بعد بدوزد ، در غیر آن اگر پارگی لباس و یا دگمه در لباس ناکشیده از بدن دوخته شود ، نیز به تهمت ناحق گرفتار میاید . اگر لباس را از بدن نکشد و همانطور بدوزد ، باید چیزی را زیر دندان بگیرد .
- اگر مرد آرایش کند و سرخه و سفیده در رویش بمالد ، می گویند به زندان می افتد .

افسانه ها:

اوسانه (افسانه) در هر خانواده اندراب رایج است . وقتی بخواهند در روزهای بارانی و سرد اطفال را گرم نگهدارند که بیرون نروند و سینه بغل نشوند ، آنها را با افسانه گویی و توت خوردن و قصه کردن مصروف میسازند .

در زمستان سرد اندراب همه بیکار و در کنار بخاری و زیر صندلی و قوشخانه های مساجد به سر میبرند و درسهای ملایی در زمستان اندراب بسیار تشدید و تسریع میشود . حتی نماز جماعت اندراب در زمستان با جوش و خروش شده و با ازدحام صورت میگیرد .

نمونه یکی از افسانه هایی که در سنگبران اندراب مروج است و به همان وسیله بزرگسالان خانواده ها اطفال را با گفتن افسانه ها سرگرم میسازند تا دلتنگ نشوند:

« اوسانه ، بلوسانه ، چهل مرغک در یک خانه ، آش پختن دانه دانه ، یک چمچه خودم خوردم و یک چمچه را به بابیه دهقان دادم ، بابیه دهقان دعا داد ، دعا را بردم به ملا ، ملا کتاب داد ، کتاب را بردم به خدا ، خدا صواب داد . »

یکی دیگر از افسانه های مشهور و مروج در اندراب ، افسانه پادشاه و سه دختر اوست که بسیار طولانی است و بنابر این از نگارش آن می پرهیزم . اوسانه مور و مورچه ، اوسانه زاغ و کلاغ ، افسانه خر دجال و افسانه امام مهدی و... بیشتر شنونده دارد .

داستان و قصه های پیامبران مانند آدم (ع) ، یعقوب (ع) ، یوسف (ع) ، نوح (ع) ، ایوب (ع) ، قصه های ورقه و گلشاه ، نجمای شیرازی ، یوسف زلیخا ، سرگذشت و داستانهای بابا و اجداد ، جنگهای کفار و مسلمانان و غیره در اندراب مروج است .

فصل ششم

اشعار و ترانه های عامیانه

بسیاری اشعار و ترانه های عامیانه در اندراب از قدیم سینه به سینه در اثر تکرار باقی مانده است که تا اکنون آثار آن دیده میشود. این اشعار و ترانه ها البته با قالبهای شعر جدید تطابق کمتر دارد و چندان از وزن و قافیه های مناسب برخوردار نیستند. اما سادگی و ظرافتی در این اشعار و ترانه ها وجود دارد و هیچکس نمیداند که کدام شخص اولین بار این اشعار و ترانه ها را سروده است. دلیل اصلی این ناهمبختی ها اینست که تا کنون در مورد اشعار عامیانه توجهی صورت نگرفته، زیرا بسیاری این اشعار و ترانه ها را ناموزون تلقی میکنند و اهمیتی بدان نمیدهند. چون در گذشته شعر و موسیقی یکجا رشد کرده و پروریده شده است، اشعار و ترانه های محلی اندراب بدون آهنگ و ساز و سرود مزه نمی دهد. در صورتیکه این اشعار محلی و ترانه ها با موسیقی محلی هماهنگ شود، یقیناً زیبا خواهند بود.

سرودها، ترانه ها و اشعار محلی اندراب بیشتر از نوع مطایبه،

بذله گویی و هزلیات است که چند نمونه آن را در زیر میخوانید:

دیدم شغال نشسته	رفتم بسوی پشته
صبا رفتم به مردیش	یک سنگ زدم به گردیش
دیدم بیگم نشسته	رفتم بباغ پسته
گوشواره اش شکسته	سنگ زدم به گوش او
افتید به روی دوش او	گوشواره های گوش او

سوی بازار دویدم	جفت جوراب خریدم
به پای بیگم کشیدم	سوی خانه دویدم
رفتم به سوی صحرا	دیدم سوار تنها
گفتم سواره کیستی ؟	گفتا منم مصطفی
گفتم چه داری در بغل	گفتا کتاب پر غزل
گفتم بخوان تا گوشش کنم	گفتا چه خوانم این غزل
الا ماه بلند آسمانی	مزن لاف که یار من نمایی
نه چشم داری نه ابرو نه مژگان	نه مثل یار من شیرین زبانی

ترانه ماه رمضان:

در شب های ماه مبارک رمضان جوانان و بچه ها به طور گروهی در نیمه های شب به قریه ها و قشلاق های همجوار رفته و در عقب دروازه های حویلی آنها با یک صدا سه بار می گویند : « میده برکت » و پس از آن به خواندن ترانه های رمضان می پردازند . این گروه ها در رأس شان یک نفر کلاتر دارند که رهبری گروه را به عهده دارد . ترانه های رمضان در محلات اندراب متفاوت است و به گونه های متفاوتی ادا میشود . اما در نواحی شش قریه و منجمله قریه سنگبران اندراب جوانان این ترانه را با صدای رسا و بلند میخوانند :

ربی من یا ربی من یا رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
رمضان گفته گفته مانده شدیم	زیر دیوار شما پوده شدیم

بی بی جان برخیز بر ما دیر شد شاخ گل شگفت بی بی غیل شد
 ما بچه بودیم یک کم چهل و دو یکی را زدیم با زخم کدو
 ما بچه بودیم یک کم چهل و چهار یکی را زدیم با زخم چنار
 کمه کک نیار در کون طبق میزنم میشکنه حیف طبق
 رمضان سی روز یاری میکنه شکمهای پره خالی میکنه
 ربی من یا ربی من یا رمضان رمضان الله خوش نام خدا

در خواندن این ترانه سرآواز ماهری انتخاب میشود که دیگران (گروه ترانه) وی را همراهی و همنوایی میکنند . پس از آنکه سرود به پایان رسید ، مالک خانه برای گروه مذکور پول نقد یا حبوبات را از قبیل برنج ، گندم ، آرد و غیره هدیه میدهد و گروه به همین منوال به دروازه همه خانه ها رفته و ترانه میخوانند و در طی چند روزی مقادیر زیادی از غله و پول جمع آوری شده و بین اعضای گروه مساویانه تقسیم میگردد و از همین مدرک بچه ها و جوانان برای خود لباس عید را فراهم میاورند .

برخی از خانواده ها با شوخی از بالای بام ها و برجها بر سر کوه سطل های آب را می ریزند تا گروه پراکنده شود.

ترانه گفتگوی بابا و دختر

بابا :

با شرم و حیای بابا	دختر نسای بابا
مایه دلی بابا	جوز گل گلی بابا

بالشت پری بابا	شو زیر سری بابا
بازار بروم بابا	بازار چه روم بابا
از بهردل دختر	جوراب بخرم بابا

دختر:

دختر نسا نیستم	با شرم و حیانیستم
جوز گلگلیت نیستم	مایل دلت نیستم
بالشت پرت نیستم	شو زیر سرت نیستم
بازار نروی بابا	بازار چه روی بابا
از بهر دلی دختر	جوراب چه خری بابا

بابا:

دختر نسای بابا	با شرم و حیای بابا
جوز گل گلی بابا	مایه دلی بابا
بالشت پری بابا	شو زیر سری بابا
بازار بروم بابا	بازار چه روم بابا
از بهر دلی دختر	شوهر بخرم بابا

دختر:

دختر نسا هستم	با شرم و حیا هستم
جوز گل گلت هستم	مایه دلت هستم
بالشت پرت هستم	شو زیر سرت هستم
بازار بروی بابا	بازار چه روی بابا
از بهر دلی دختر	شوهر بخری بابا

خواندن این ترانه هم در اندراب و هم در تاجیکستان و مشهد رواج است. در این اواخر از این ترانه هنرمندان تاجیکی بهترین سرود ساخته اند که در تلویزیونها می بینیم و می شنویم. آنها با نواختن موسیقی دِلنواز محلی و تمثیل بابا و دختر خراسانی، یادگارهای پر عظمت خراسان بزرگ را در اذهان ما زنده ساخته اند و این سرود برای همه بسیار دوست داشتنی است.

دوبیتی ها و غزلها

در اندراب دوبیتی ها و غزلهای قدیمی بسیار به یادگار مانده است که اگر جمع آوری شوند، یک کتاب پر حجم میشود. هنوز هم این دوبیتی ها در محافل خوشی و عروسی خوانده میشوند و اینک چند نمونه از دوبیتی ها و غزل های مروج در آنجا:

کجا هستی رفیق بی نظیرم	احوالهای ترا از کی بگیرم
ندارم قاصدی روان کنم من	شب و روز از غمت آرام بگیرم
مه قربان دو زلف بند گوشت	مه قربان جمال و عقل و هوش
خرامان میروی بسوی باغها	مه قربان دو شصت میش دوش
سری راه مرا دختر گرفته	دلم از دست دختر در گرفته
برین به مادر دختر بگوین	که کار ماو دختر سر گرفته
لبت قند و دهن قند و زبان قند	فتاده تار گیسو تا کمر بند
اگر از عرش بالاتر نشینی	تو را قسمت به من کرده خداوند
همیشه یاد رویت میکنم یار	گلاب هستی که بویت میکنم یار

اگر صد یار جانی داشته باشم	فدای تار مویت میکنم یار
اگر ماهی به مهتابت بیایم	اگر مشکی خریدارت بیایم
اگر تو کودکی شرمنده میشی	به جایی وعده کن تا من بیایم
بیا جانان بجانت بندیم من	بغل بکشا که سرما خورده ام من
بغل بکشا و زودم در بغل گیر	همان یار قدیم و کهنه ام من
الا چادر سفید قندهاری	دلم را برده ای باور نداری
دلم را برده ای صحرا به صحرا	سرو گردن بلور چشمان خماری
سری کوهی بلندم کی میایی	طلای خوش پسندم کی میایی
که دوری ما گرفته دوست و دشمن	به طعنه میکشندم کی میایی

فصل هفتم

چیستان ها و معماها ، ضرب المثله ، گفتارهای کوتاه و لغات

چیستانها و معماها:

در اندراب چیستان گویی و معما در محافل جوانان برای درك
تیزهوشی و تعبیر شناسی آنان در گذشته بیشتر رواج داشت، اما حالا
چنان نیست . در حال حاضر چیستان گویی و شوخی و بذله گویی وقتی
آغاز میشود که بچه ها و جوانان در تفریح باشند و بخندند . در زیر به
گونه ی نمونه چند معما و چیستان را بخوانید :

« آن چیست که دراز کنی نمیرسد و اگر دو قات کنی میرسد ؟ پاسخ
: « جمع کردن دست در وقت بردن لقمه به دهن .»

« دستمال آبی و پر از گلابی » پاسخ : « آسمان و ستاره ها .»

« ریسمان اله ، هر جا اندازی میروه . » پاسخ : « چشم .»

« رفیده در رفیده ، شاه میخ در کفیده ، سرخ بیانداز و سفید بکش . »

پاسخ : « آسیاب .»

« کاسه چینی و آب دو رنگ .» پاسخ : « تخم مرغ .»

« میرود و میرود اما پشت سری خود را نمی نگرد . » پاسخ : « دریا .»

« چیست آن چیست که عف میزنه و عف میزنه ، در گردش برف

میزنه » پاسخ : « سنگ آسیاب »

« عجایب صورتی دیدم در این دار

سرش پنج و تنش پنج و نفس چهار »

پاسخ: « چهار نفری که از چهار گوشه چهار پایی میت میگیرند و آن را بطرف قبر میبرند که چهارنفر آن زنده و نفس دارد و یکی آن عبارت از میت است »

« رفتم در راه ، یافتم گیاه ، مغزش سفید ، پوستش سیاه » پاسخ: « جلفوزه »

« روز تا بیگاه میگردد ولی شب در پشت دروازه دهنش باز آرام میگیرد. » پاسخ: « بوت »

ضرب المثل های سچه اندراب:

زیر این عنوان ، ضرب المثل های رایج و گفتارهای سچه دری - فارسی مردمان اندراب را که به صورت عامیانه تا اکنون در بین آن مردم همیشه کاربرد داشته و مروج است گردآورده ام که باز هم نمونه از بسیار و مشتی از خروار است. البته بسیاری این گفتارها و ضرب المثلها را خودم از افراد کهنسال آن دیار در مجالس و محافل شنیده ام و ثبت کرده ام که بسیاری آنها در میان فارسی زبانان کشور ما مشترک است و اکنون شما فشرده آن را در ردیف های زیر میخوانید:

آ

« آب خود را بخور و پرده خود را بکو . »

« آب آمد تیمم برخاست . »

« آب اگر صد پاره گردد باز باهم آشناست . »

- « آب بطرف آبریز خود میرود . »
- « آب بیار و حوض را پر کو . »
- « آب راخت کرده ماهی میگیرد . »
- « آب رفته پس نمیگردد . »
- « آب زور سربالا میرود . »
- « آب که از سر پریا چه یک نیزه چه صد نیزه . »
- « آب گنده هر قدر که باشد به حمامی به کار است . »
- « آب ناخواسته مراد است . »
- « آب نادیده ز پا موزه کشیدن غلط است . »
- « آب هر کس به دست خودش است . »
- « آب هم که دیر ماند گنده میشود . »
- « آبه نگاه کو که زود بی آب نشوی . »
- « آبرا از روی کاسه بخور ... »
- « آبرا نادیده موزه را از پا کشیده . »
- « آبروی مرده و زنده ماست . »
- « آتش که در جنگل افتاد نه تر میماند نه خشک . »
- « آتشی را که در داده حالی گل کرده نمیتانه . »
- « آخر تخم دزدی مرغ دزدی است . »
- « آخر هستی نیستی است . »
- « آدم بکش پیش مه بیه . »

- « آدم بیکار یاغر میشه یا بیمار . »
- « آدم شیر خام خورده . »
- « آدم غریب و ... برنجی . »
- « آدم گشنه را خواب نمی بره . »
- « آدمی مرغ بی بال است . »
- « آسمان بلند و زمین سخت . »
- « آسمان بینک آخر در چاه میفته . »
- « آتش مردها دیر پخته میشه . »
- « آفتاب با دو انگشت پت نمیشه . »
- « آمده را چاره ای نیست . »
- « آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است . »
- « آنقدر گاو مری را دیده ام که گوساله مری پیشم هیچ است . »
- « آهسته برو همیشه برو . »
- « آهن سرد را کوبیدن فایده ای ندارد . »

۱

- « از حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمیشه . »
- « از ریشش بکن و ده بروتش پیوند کو . »
- « از زیر پلو ملی برآمد . »
- « از سرِ خرِ جهل خود آخر فرآمد . »

- « از کی برید و به کی پیوند کرد . »
- « از یکخانه یک دیوانه . »
- « اگر دل بسوزد از چشم کور هم آب میآید . »
- « اگر نان داری نام داری . »
- « الا و بلا در گردن ملا . »
- « امباغها روی در روی ، زن ایورها موی به موی »
- « اول اندیشه کردن بعد سخن زدن . »
- « این راه که تو میروی به ترکستان است . »
- « اجل دور سرش میگرده . »
- « اجل سگ که رسید نان چوپان را میخوره . »
- « اجل که آمد پیرو جوان نمیکه . »
- « از آهن ... آهن باقی مانده . »
- « از او پدر ای بچه . »
- « از او کس بترس که از خدا نمیترسه . »
- « از بینی بالا با او گپ زده نمیشه . »
- « از پشه فیل جور میکنن . »
- « از تو حرکت از ما برکت . »
- « از تو گفتن از مه انجام دادن . »
- « از جیب خلیفه می بخشه . »
- « از خانه هندو قرآن برآمد . »

- « از خدا که پت نکنم از بنده چیست که پت کنم . »
- « از خر چه میرسه ؟ لگد . »
- « از خوردنها لخشیدن، از کلانها بخشیدن. »
- « از خوگ موی کندن . »
- « از دردش کده پندید گیش زیاد است . »
- « از دهنه هنوز هم بوی شیر میایه . »
- « از روی دوست سگش نیکوست . »
- « از زور ما رستم شدی آخر بما دشمن شدی . »
- « از زیر باران به زیر نوه دان آمدم . »
- « از زیر چکک خیست ، زیر نوه دان شیش (نشست) . »
- « از سنگ صدا برآمد و از اونه »
- « از کم کم میروه از زیاد ، زیاد . »
- « از کون شیطان پریده . »
- « از گپ گپ میخیزه . »
- « اسپ خوب در طویله و دختر خوب در خانه . »
- « اشتها در زیر دندان است . »
- « اگر پول داشتی رفیق هم داری . »
- « اگر در فکر نان گربه باشی ، موش خانه ات را خراب میکند . »
- « انسان از سنگ سخت تر است از گل نازکتر . »
- « انسان باید دور خود را فکر کند . »

« او ره اجل گرفته . »

« او کسی هست که از ریگ روغن میکشه . »

« اوغانه سلام دادی صد تنگه تاوان دادی . »

« اول زحمت آخر راحت . »

« اولاد کلان کردن یعنی یک شهر آباد کردن . »

« این دوشاخ گاو گر خر داشتی تخم انسان درجهان نگذاشتی »

ب

« با خالقت چه کرده ای که با خلق او کنی . »

« با شاه شوله نمیخوره و با سگ استخوان . »

« با ماه نشینی ماه شوی با دیگ نشینی سیاه شوی . »

« با مایه خمیر؛ بی مایه فتیر . »

« با ملک بساز به ده بتاز . »

« با همه بازی با ریش بابه هم بازی ؟ »

« با همه پنج با صاحب پنج هم پنج ؟ »

« با یکی نوش بایکی نیش . »

« باجه که باجه رادید سگ کله پاچه را دید »

« باخدا باش آنگاه هر چه خواهی کن . »

« بارش به کرایه اش نمی ارزد . »

« بارکج به منزل نمیرسد . »

« باز از خود گله کنی و نه از مه . »

- « بازهم کدام گلرا به آب داده . »
- « بالای چتلی باید خاک انداخت . »
- « بچه در سفر نامش مظفر . »
- « بخودش آتش بریده نمیتواند به مردم میرد گز گز . »
- « بد مکن که بد نبینی . »
- « بدی کسی را مگو که بد نشوی . »
- « بُر کله و بُر خیال . »
- « برادر بابرادر حسابش برابر . »
- « برادر میوه روی زمین است . »
- « برای گرگ بهانه خوردن بزغاله بسیار است . »
- « برگ سبز تحفه درویش . »
- « بز در غم جان و قصاب در غم چربو . »
- « بزک بزک نمیر که جو لغمان میرسد . »
- « بعد از ... زدن ، چهار زانو نشستن . »
- « بعد از هر تاریکی روشنی و بعد از هر سختی آسانی و پس از هر شب روز است . »
- « بقه که تقلید مار کرد ، زد کون خود را افگار کرد . »
- « بقه و یخمالک زدن . »
- « بلا بود و برکتش نی . »
- « بلا را به روی زده میشه »

« به آذان ملای غریب کسی گوش نمیده .»

« به بیردی گفتن نیمیمانه .»

« به تنگ آمد به جنگ آمد .»

« به حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمیشه .»

« به خانه زنبورسنگ زن .»

« به خری که کار نداری هوش مگو .»

« به دادش مگر خدا برسد .»

« به دست بده و به پای بدو .»

« به دست کردی به گردن بکش .»

« به دنبال قاطر و پیش روی قوماندان نرو .»

« به سخن ملا برو به عملش نه .»

« به سر خاریدن نمادش .»

« به ظاهر طلا و به باطن مس .»

« به کی داد و از کی گرفت .»

« به لقلق سگ دریا مردار نمیشه .»

« به ناداده بده که بشرمد .»

« به نشد، بدتر شد .»

« به هر ساز میرقصد .»

« به هر طرزی که خواهی جامه میپوش

من از طرز خرامت می شناسم »

- « به هر کاری که هستی با خدا باش . »
- « به یک سیلی دو روی افکار میشود . »
- « بهترین استاد تجربه است . »
- « بی پیر مرو به خرابات . »
- « بی خلطه (خریطه) فیر میکند . »
- « بی عیب خداست . »
- « بی می مست است . »
- « بی وقت آذان داد . »
- « بیخ و ریشه اش را کشید . »
- « بیگاری به از بیکاری . »
- « بین دو سنگ آرد شد . »
- « بینی خود را هم پاک کرده نمیتواند . »

پ

- « پاهای خود را در یک موزه کرد . »
- « پای غریب لنگ نیست — ملک خدا تنگ نیست »
- « پایان هر شب روز است . »
- « پایت را برابر گلیم پدرت دراز کن . »
- « پایش مگر در خینه است . »
- « پخته پرانکش کرد . »
- « پندر خطا باش و مادر خطا نه . »

- « پدر زنده و مال میراث . »
- « پردهٔ مردم را بکو تا خدا پردهٔ تو را کند . »
- « پس هر زحمت راحت است . »
- « پسماندهٔ شغال را شیر نر نمیخورد . »
- « پشک را پشت گوشت روان کرده . »
- « پشک واری قابو میکنه . »
- « پشک هفت جان واری است . »
- « پنج انگشت برادر است برابر نیست . »
- « پنج انگشت را یکجا در دهان کرده . »
- « پوز خود را در خاک میمالد . »
- « پوستش را در چرمگری میشناسم . »
- « پولدار را کباب بی پول را دود کباب . »
- « پیر شد و میر نشد . »
- « پیسه چرک دنیا است . »
- « پیسه را پیسه میآورد . »
- « پیش جانانه ای ما کشمش و پندانه یکیست . »
- « پیش روی دوست؛ پشت سر دشمن . »
- « پیش کلهٔ خر یاسین خواندن . »
- « پیشت بنشینم و ریشت را بچینم . »
- « پیشم نیا که بدم میشی و دور نرو که گرگم میخوره . »

ت

- « تا ... بز نخاره نان چوپان را نمیخوره . »
- « تا باد نباشد برگ درختان نمی جنبند . »
- « تا بد نکنی بد نمی بینی . »
- « تا تخم نیاشی حاصل نگیری . »
- « تا تیت نکنی ، جمع نمیشود . »
- « تا جان به تن است در فکر زن است . »
- « تا جان در تن است جان بکن است . »
- « تا راه نروی به مقصد نرسی . »
- « تا رنج نبری راحت نبینی . »
- « تا ریشه در آب است امید ثمری است . »
- « تا ضامن نگیرد ایلا دادنی نیست . »
- « تا طفل گریه نکنه مادرش شیر نمیده . »
- « تا گوساله گاو شود دل بی بی آو (آب) شود . »
- « تا نباشد چیز کی مردم نگویند چیزها . »
- « تازی را وقت شکار ... میگیرد . »
- « تا که احمق در جهان باشد مفلس در نیماند . »
- « تبر را باید به درز چوب زد . »
- « تبرش دسته یافت . »
- « تجربه مادر علم و بهترین استاد است . »

« تخت به سلیمان نماند و گنج به قارون .»

« تخته که به تخته راست آمد حاجت نجار نیست .»

« ترا لاف کشت و ما را غریبی .»

« تره تخمی واری است .»

« تشله واری هر طرف میلوله .»

« تصمیم شرط اول موفقیت است .»

« تصویر نصف دیدار است .»

« تعلیم مهم است و تربیه مهمتر .»

« تف بکو و گره بکو .»

« تفرقه بیانداز و حکومت کن .»

« تمام دنیا را آب بگیرد مرغابی را تا زانو .»

« تن به تقدیر هرچه شد .»

« تنگ آمد به جنگ آمد .»

« تنهایی به خدا می زیبد .»

« تو به من ، من به تو .»

« تیشه به ریشه زد .»

ث

« ثالث بالخیر واری است .»

« ثروت ثروت میاورد .»

« ثقه بگوی سچه بگوی .»

« ثمر از درخت بید انتظار نابه جاست . »

ج

« جاغرش گنجشک واری است . »

« جان از جان جداست . »

« جان سگ را کشید و چیزی هم به دستش نیامد . »

« جان نگه کردن فرض است . »

« جانجوری پادشاهی است . »

« جایکه دل میرود پای میرود . »

« جایکه دود است آتش است . »

« جایکه سوزن نمیرود جوالدوز را درون میکنند . »

« جزای عمل حق است . »

« جزای قروت آب گرم . »

« جگر شیر نداری سفر عشق مکن . »

« جنگ را به پیسه میخرد . »

« جنگ شدیار؛ سر شدیار . »

« جو دو خر را هم تقسیم کرده نمیتواند . »

« جو فروش گندم نما . »

« جواب ابله را باشد خموشی . »

« جواب ندادن هم یک جواب است . »

« جور استاد به ز مهر پدر . »

« جوینده یابنده . »

« جهان دیده بسیار دروغ میگوید . »

چ

« چاره ساز هر کار خداست . »

« چاره درد دندان کردن . »

« چاه کن در چاه است . »

« چای ناخورده جنگ نمیشود . »

« چرچرک بام در بام ، خموشک کارش تمام . »

« چشم از چشم می شرمد . »

« چشم مور، پای مار، نان ملا کس ندید . »

« چشم نیست کلوخ است . »

« چلو صافش از آب برآمد . »

« چناق دلخواه می شکناند . »

« چوب خدا صدا ندارد . »

« چوبش را ما خوردیم و حلوایش را دیگران . »

« چیزی را که بکاری همان را میدروی . »

« چیزی که از دل برخیزد در دل می نشیند . »

« چیزی که به خود نمی پسندی به دیگران میسند . »

« چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است ؟ »

ح

« حاجی را مگر در عربستان پیدا کنی . »

- « حالم را ببین و احوالم را پرسی . »
 « حرام برکت ندارد . »
 « حرف راست را از طفل کوچک پرسید . »
 « حریف حریف خود را میشناسد . »
 « حساب پاک از محاسبه چه باک . »
 « حسن غمکش غم همه را بکشد . »
 « حق بده و حق بگیر . »
 « حق نمک را شناخت . »
 « حقیقت تلخ است . »
 « حوصله هم از خود اندازه دارد . »
 « حیای زن در چادر آن است . »

خ

- « خواهی که نشوی رسوا همزننگ جماعت باش . »
 « خوب گاو شیری است اما یگان پس لغتی دارد . »
 « خود را در شاخ گاو برابر کرده . »
 « خازن (نگهبان) دوزخ واری است . »
 « خاک بر سرش انداز تا بویش بالا نشود . »
 « خاک وطن از ملک سلیمان بهتر . »
 « خاکش را برتوبره کشید . »
 « خاکش کیست . »

- « خاله را به شوهر رساند. »
- « خاموشی ، کمتر زیان آور است. »
- « خانه ام در پشتم ، کلیدش در مشتم . »
- « خانه دار را یک خانه وبی خانه را صد خانه . »
- « خانه ایزک بچه شده. »
- « خانه زنبور راه سنگ زده . »
- « خانه ظلم آخر خراب است. »
- « خانه گرگ بی استخوان نیست. »
- « خانه نه نه اش عروسی است. »
- « خدا شری بیارد که خیر ما در آن باشد. »
- « خدا که درد را داده دوایش را هم داده است. »
- « خدا نا دیده را روز ندهد و پای ترکیده را موزه. »
- « خدا و پادشاه میدهد شاه قلی نمیدهد . »
- « خدا که بدهد نمیگوید بچه کیستی. »
- « خر بار بر؛ به از شیر مردم در. »
- « خر را اگر طلا بار کنی باز هم همان خر است. »
- « خر را سرباری می کشد و بچه را بارک الله . »
- « خر فهم تا نشود نمی فهمد. »
- « خر کره دار را کسی بکار نمیرد . »
- « خرابی آسان است اما آباد کردن مشکل . »

- « خربوزه ، خربوزه را دیده رنگ میگیرد. »
- « خرچنگ واری کج و پیچ راه میرود. »
- « خرس را یاد کن و دانگ را به دست بگیر. »
- « خرکاری هم دریای علم است. »
- « خرهمان خر است اما پالانش نو شده است. »
- « خشو مار زیر لحاف است. »
- « خط گلیم رفت او نه رفت. »
- « خط نصف دیدار است. »
- « خُلق خوش خُلق را شکار کند. »
- « خموشی موجب رضا است. »
- « خمیرش هنوز خوب مایه نگرفته. »
- « خواب است و خیال است و محال است و جنون. »
- « خود را در کوچه حسن چپ زده است. »
- « خود کرده را نه درد است و نه در مان. »
- « خود کش بیگانه پرور. »
- « خود مرده رادر قربانی حساب میکند. »
- « خوردِ کلان کار. »
- « خورده منکر. »
- « خوشی به خوشی سودا به رضا. »
- « خیال پلو میزند. »

« خیرت که نمی رسد ضرر هم نرسان .»

« خیز موش تا لب کاه دان است.»

« خینه بعد از عید را چه کنم ؟»

د

« دادن درویش چه پس چه پیش .»

« داری بجوش نداری خاموش .»

« داسش دسته پیدا کرده .»

« داشتم داشتم را چه میگویی، از دارم دارم بگو .»

« داشته آید به کار، گرچه باشد زهر مار .»

« داغ شمشیر میرود اما سخن بد نه .»

« دانه خورک شده .»

« دانه دانه جمع کرد و به شاخی^۱ بادش کرد .»

« دایه یی مهربانتر از مادر .»

« دختر مال مردم است .»

« دختر همسایه خلمنی است .»

« در آسمان ستاره نداره و در زمین بوریا .»

« در آسیاب رفتن و بی گرد برآمدن ؟»

« در بام بلند بالایش کرد و زینه را از زیر پایش گرفت .»

« در بسته بلا بسته .»

^۱ . (انزاری که ذریعه آن گندم و شالی و جو را باد میکنند تا کاه و دانه از هم جدا شود.)

- « در بیابان کفش کهنه نعمت است . »
- « در بیل و ماست مایه کردن . »
- « در بین کورها یک چشمه پادشاه است . »
- « در تب بگیرش که به مرگ راضی شود . »
- « در ترا میگویم دیوار تو بشنو . »
- « در جان جور خود شاخک می چسپاند . »
- « در جنگ حلوا تقسیم نمیکنند . »
- « در جوانی پس انداز کن تا در پیری در نمایی . »
- « در جویی که آب رفته باز هم آب میرود . »
- « در خانه ای که دو کدبانوست ، خاک تا زانوست . »
- « در خانه مورچه شبنم طوفان است . »
- « در خمیر موی می پالد . »
- « در روزی خود لگد زده است . »
- « در زندگیت نکنم یاد، در مرگت کنم فریاد . »
- « در عفو لذتی است که در انتقام نیست . »
- « در کاریکه کار نداری چه غرض داری . »
- « در نظر گشنه شلغم بهتر از گوشت خام است . »
- « در نوک ناوه گیرش کرده است . »
- « در یخ نوشت و در آفتاب گذاشت . »
- « در یک خانه یک دیوانه . »

- « درخت میگوید: از دسته خودم تبر خوردم. »
- « درد بد دواى بد. »
- « درد دندان کندن. »
- « درد هر چیز میرود و درد شکم نمیرود. »
- « دردش از خدا و گله اش از همسایه. »
- « دروغ مصلحت آمیز بهتر از راست فتنه انگیز. »
- « دروغگو حافظه ندارد. »
- « دریا را به چمچه خشک کردن. »
- « دزد از سایه خود میترسد. »
- « دزد باش ولی با انصاف. »
- « دزد را میگوید دزدی کن و صاحب خانه را میگوید هوشیار باش »
- « دزد نابلد در کاه دان می دراید. »
- « دزدی نکن و از پادشاه نترس. »
- « دست دست را میشناسد. »
- « دست شکسته امیل گردن. »
- « دست شیطان را از پشت سر بسته است. »
- « دست طمع چو پیش کسان میکنی دراز
- پلی بسته ای که بگذری از آبروی خویش»
- « دستش به آلوچه نمیرسد میگوید: آلوچه ترش است. »
- « دستش در خمیر است. »

« دشمن اگر ضعیف و کوچک هم باشد باید آن را قوی و بزرگ به

حساب آورد. »

« دشمن داری؟ نه ، عمک بچه داری؟ بلی. »

« دشمن دانا به از دوست نادان. »

« دل دروگر که به کار نشد داس را در کلوخ تیز میکند. »

« دل دروگر که نشد، داس را در کلوخ تیز میکند. »

« دل که بسوزد از چشم کور هم آب میرود. »

« دم خر را اگر صدبار هم بلیست کنیم؛ آخر یک بلیست است. »

« دَم شمشیر را نمَد گرفته. »

« دنیا به امید خورده میشود. »

« دو پانزده و یک سی. »

« دو پای داشت دو پای دیگر هم قرض کرد. »

« دو پای را در یک موزه کرد. »

« دو تربوز در یک دست گرفته نمیشود. »

« دو صد مرد جنگی به از صد هزار. »

« دو فکر بهتر از یک فکر است. »

« دو گرسنه علم و مال هرگز سیر نمیشوند. »

« دوری و دوستی. »

« دولش از چاه خالی برآمد. »

« دویدن افتادن هم دارد. »

« ده کجا و درختان کجا. »

« دیر آید درست آید. »

« دیوار نمکش واری است. »

« دیوارها موش دارند و موشها گوش. »

« دیوانه به کار خود هوشیار است. »

ر

« راز مردها پوشیده. »

« رازت را به هیچ کسی مگو حتا به دوست و از همه کس پنهان

کن. »

« راست گفت در بلا ماند. »

« رحم اوزبک و قهر اوغان. »

« رضا کن و سنگ بار کن. »

« رفتنت شود آمدنت نه. »

« رفیق را در روز بد امتحان کن. »

« رگ خوابش را پیدا کرده. »

« رنگ در رخس نماند. »

« روز بد برادر ندارد. »

« روز گم شب پیدا. »

« روز ملنگ و شب پلنگ. »

« روز نادیده روز خود را دید. »

« روزی اش را خدا میدهد و لنگرش را زمین می بردارد . »

« روی دوست نازک است . »

« ریش از من ، و کش (اختیارش) از دیگران . »

ز

« زاغ واری (مانند) نول خود را در خاک میمالد . »

« زبان زاغ را زاغ میداند . »

« زبان نیست پره آسیاب است . »

« زجاهل گریزنده چون تیر باش نیامیخته چون شکر و شیر باش . »

« زدن زدن سر پوستین ملا نصرالدین . »

« زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز . »

« زمانه کجروشان را به بر کشد بیدل

هر آنکه راست رود خار چشم افلاک است . »

« زمین سخت و آسمان بلند . »

« زن دام شیطان است . »

« زوال مورچه آنست که بال بکشد . »

« زور آمد و داد برخاست . »

« زور بالای زور است . »

« زور قالب ندارد . »

« زور کم و قهر بسیار . »

« زیر پایش مورچه هم آزار نمی یابد . »

« زیر کاسه نیم کاسه است . »

« زینت زن حجاب و حیای اوست . »

« زینت و آرایش کار زنان است . »

« ژاله واری اشک میریزد . »

س

« سالی که نیکوست از بهارش پیداست . »

« سایه مرگ سرش افتاده است . »

« سبزه خو نیست که دوباره سر بزند . »

« ستاره اقبالش بسیار پر فروغ است . »

« سخت میگیرد خدا بر سختگیر . »

« سخن راست را باید از طفل پرسید . »

« سخنی که از دل برآید در دل می نشیند . »

« سر به صحرا زد و دل به دریا . »

« سر داماد را اگر با روغن زرد هم چرب کنید باز هم خشک است . »

« سر زنده باشد کلاه بسیار است . »

« سر زنده و مال میراث »

« سر سیری ، لقمه نیم سیری »

« سر مار را پیش از گزیدن باید برید . »

« سرت را در گریانت کن . »

« سرش بوی قورمه میدهد . »

- « سرش یکجای پایش دیگر جای . »
- « سرمه را از چشم می زند . »
- « سری زخمش نمک پاش مده . »
- « سزای قروت آب گرم . »
- « سگ زرد برادر شغال . »
- « سگ سگ است اگر چه پاسبان باشد . »
- « سگ قافله باش و نه خورد قافله . »
- « سگ که صاحبش را دید شیرک میشود . »
- « سگش را بزنی که صاحبش پند بگیرد . »
- « سلام روستایی بی طمع نیست . »
- « سمارق واری هر جا سبز میشود . »
- « سنگ در تهدابش نماند . »
- « سنگ در جای خودش سنگین است . »
- « سنگ را بالا می اندازند و سرشان را زیر سنگ میگیرند . »
- « سنگین دل است هر که به ظاهر ملایم است
- اندر درون پنبه نگر پنبه دانه را . »
- « سودا به رضاست . »
- « سیاست پدر و مادر ندارد . »
- « سیاه گر سرخ پوشد خر بخندد . »
- « سیر نکردیم از آتش؛ کور شدیم از دودش . »

« سیرت ندیدم و سفرت پیش آمد. »

« سیلین (نظاره گر) عقل چهل وزیر را دارد. »

ش

« شاه می بخشد و شاه قلی نه. »

« شب در میان، خدا مهربان. »

« شب زفاف کمتر از روز پادشاهی نیست »

به شرط آنکه پسر را پدر کند داماد »

« شیش عید است و روزش برات. »

« شپش دستار و کیک ایزار؛ از زندگی میکنند بیزار. »

« شتر پنبه دانه خواب می بیند. »

« شتر دیدی؟ نه. »

« شتر را گفتند گردنت کج است، گفت کجایم راست است؟ »

« شتر مرغ را گفتند بار ببر گفت که مرغ هستم وقتیکه گفتند پیر »

گفت شتر هستم. »

« شراب که کهنه شود نیشه دیگر دارد. »

« شف شف نی شفتالو. »

« شکم خالی و آرق (آروغ) فندقى . »

« شکم ملا تغاره خدا . »

« شمشیر در یکدست و قرآن در دست دیگر . »

- « شنیدن کی بود مانند دیدن . »
- « شنیده که علی آباد شهر است . »
- « شوربای خانگی بهتر از پلو پادشاه . »
- « شوله خورده بخور و پرده خوده بکو . »
- « شهر پکه و پوستین است . »
- « شهر روم در یکروز آباد نشده . »
- « شهر ما شهر خربوزه است . »
- « شیر خانه؛ روبای بیرون . »
- « شیشه که شکسته شد، تیزتر میشود . »
- « شیطان را بازی میده د . »

ص

- « صبر تلخ است ولی بر شیرین دارد . »
- « صبر در دل عاشق قرار نمیگیرد و آب در غربال . »
- « صبر درویش به از بذل غنی . »
- « صبر کلید گشایش مصیبت هاست . »
- « صحت بزرگترین نعمت است . »
- « صحت را خدا میدهد و پول را طیب میگیرد . »
- « صد زدن مسگر؛ یک زدن آهنگر . »
- « صد سر را تر کرد اما یک سر را کل نکرد . »
- « صدا از یکدست بر نمی آید . »

« صدقه رد بلاست . »

ض

« ضامن روباه دم روباست . »

« ضرب شمشیر کمتر از درد ضرب سخن است . »

« ضمانت برادرت را هم نکنی . »

ط

« طاقتم مهمان نداشت؛ خانه به مهمان گذاشت . »

« طشت بدنمایی اش از بام افتاد . »

« طعمه را از دهن شیر بیرون کشید . »

« طفل کلان کردن؛ شهر آباد کردن است . »

« طمع را نباید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی . »

ظ

« ظاهر خوب؛ باطن بد . »

« ظاهرش طلا و باطنش مس است . »

« ظرفیت هر شخص به قدر دانش اوست . »

« ظلم ناپایدار است . »

ع

- « عقل اوغان پسان می آید . »
« عقل سالم در بدن سالم . »
« عقل قد دراز در کف پایش است . »
« عقل نبود جان در عذاب است . »
« عکه گک بام در بام؛ گنجشکک کارش تمام . »
« علاج واقعه پیش از وقوع . »
« علف هرزه هر جای سبز میشود . »
« علم بی عمل درخت بی حاصل . »
« عمر نوح میخواهد و صبر ایوب . »
« عیسی به دین خود و موسی به دین خود . »

غ

- « غریب را مگر خدا سیر کند . »
« غریب را می گویند از کجا کردی و معتبر را می گویند مبارکباد . »
« غریب هم خدا دارد . »
« غم دنیا مخور که غم غم دین است . »
« غم نداری بز بخر . »
« غم همه را کوسه به گردن میگیرد . »

ف

- « فقط کور که به نواسه خود بدهد. »
« فکر زر را دارد و فکر سر را ندارد. »
« فواره آب هرچه بلند شود پس سرنگون میگردد. »
« فیل به نمک چه می فهمد. »
« فیل به یک نکته قیل میشود. »
« فیلخانه را اول جور کن بعد فیل بخر. »
« فیلمرغ واری چورت میزند. »

ق

- « قاضی به دیگران پند میدهد اما خودش... »
« قبالة روباه گرفته. »
« قبر بخیل تنگ است. »
« قبر هندو را که دیده؟ »
« قدر زر را زرگر میداند. »
« قدر نان را گرسنه میداند. »
« قدمش نحس بود. »
« قربان بی زنی که یک نان را تنها میزنی. »
« قرض که از صد گذشت مرغ پلو بزن. »
« قرضدار را که کشته؟ »
« قرضش سر سود است. »

- « قسمش همیشه در نوک زبانش است. »
- « قصاب آشنا می پالد. »
- « قصاب که بسیار شد گاو مردار میشود. »
- « قضا و قدر کار خود را میکند. »
- « قطره قطره دریا میشود. »
- « قلم کاری را میکند که شمشیر هم آن را نمیتواند. »
- « قمار را که باختی حریف را از دست مده. »
- « قند و قروت در این شهر یک نرخ دارد. »
- « قول دادن آسان به جا آوردنش مشکل. »

ک

- « کار از کار گذشت. »
- « کار به عجله کار شیطان است. »
- « کار را مصالح میکند و لاف را بی بی میزند. »
- « کار کردن شرم نیست. »
- « کار که تمام شد دل بی بی آرام شد. »
- « کارد میداند و گردن قصاب. »
- « کاری بکن که هم خدا خوش شود و هم بنده. »
- « کاری را که شروع کردی به انجام برسان. »
- « کاری کو به اندازه ، نه که از دست و پای یندازه »
- « کاسه را به دیگ میزند و چمچه را به کاسه. »

- « کاکه را از شف لنگی اش بشناس. »
- « کاه بیدانه را باد میکند. »
- « کبابی را کباب، بی کباب را دود کباب. »
- « کتی خرس در جوال افتیده. »
- « کج بنشین و راست بگو. »
- « کجدار و مریز. »
- « کجکول گدایی را به گردن کرده. »
- « کسب بی سرمایه رقاصه گری است. »
- « کسی را که آزمایش نکرده ای به او اعتماد نکن. »
- « کسی نمیگوید که دوغ من ترش است. »
- « کسیکه از خدا نمیرسد از او بترس. »
- « کسیکه زود باور کند زود فریب هم میخورد. »
- « کسیکه قدر یک سیب را نداند قدر باغ را هم نمیداند. »
- « کشتی سوراخ هیچوقت به ساحل نمیرسد. »
- « کل اگر طیب است سر خود را دوا کند. »
- « کلایت را پیش رویت بگذار و با آن مصلحت کن. »
- « کلوخ را مانده از آب میگذرد. »
- « کم ما و کرم شما. »
- « کندو را پر از ارزن کن بعد فکر زن کن. »
- « کور خانه نشین از بغداد خبر دارد. »

- « کورِ خود و بینای مردم . »
« کور میگوید دلدۀ شور است . »
« کور یکبار عصای خود را گم میکند . »
« کوزه را بگیر و آب پر کن . »
« کوزه هر روز نمی شکند . »
« کوه به کوه نمیرسد، اما آدم به آدم میرسد . »
« کوه هر چه بلند باشد باز هم سرِ خود راه دارد . »
« کی داد و کی گرفت . »

گ

- « گال را گنجشک میخورد و لت را بودند . »
« گاو پیر کنجاره خواب می بیند . »
« گپ از گپ می خیزد . »
« گدا را مگر خدا سیر کند . »
« گذشت خصلت مردان است . »
« گربه گرسنه خود را به دیده شیر میزند . »
« گردن نرم را شمشیر نبریده است . »
« گرسنه را سیر کرده نمیتواند و سیر را دیده نمیتواند . »
« گرگ در لباس میش . »
« گرهی که به دست باز شود به دندان باز مکن . »
« گز ناکرده پاره میکند . »

« گز و میدان .»

« گل خشک در دیوار نمی چسپد .»

« گل در گل بته اش نمود دارد .»

« گل رفت و خار ماند .»

« گل گفتی و در سفتی .»

« گناه نکن از پادشاه نترس .»

« گنج در ویرانه است .»

« گنجشک نر و ماده را در هوا میشناسد .»

« گور بخیل تنگ است .»

« گوساله از میخ خود می پرد .»

« گوشت را هر کس خوش دارد ولی پشک زیادتیر .»

ل

« لطف خوش خلق را شکار کند .»

« لقمه را به اندازه دهنّت بگیر .»

« لقمه کلان دهن را پاره میکند .»

« لیلی زن بود یا مرد .»

م

« ما از آسیاب آمديم و او ميگويد كه دول خالي بود .»

« ما را از اين شوربای چرب تیر .»

- « ما که دزد شدیم مهتاب برآمد . »
- « مادر چه خبر دارد که دختر چه هنر دارد . »
- « مار درون آستین است . »
- « مار هر کجا کج برود در خانه خود راست میشود . »
- « ماست را خورد و خمره را شکست . »
- « مال خود را نگهدار و همسایه ات را دزد مگیر . »
- « مال دولت تب دارد و مرگ نی . »
- « مال گم؛ ایمان بای . »
- « مال موزی؛ خوردن غازی . »
- « مربی داری؛ مربا بزن . »
- « مرد بیرون؛ زن خانه . »
- « مرغ زیرک آخر به دو دام می افتد . »
- « مرغش یک لنگ دارد . »
- « مرغی که بی وقت آذان داد گردنش را بزن . »
- « مزاح مزاح؛ کله زاغ . »
- « مزه زیر دندان است . »
- « مسجد گرم و گدا آسوده . »
- « مشّت و دروش برابر نیست . »
- « مشتی زده و در لغتی بند مانده . »
- « مقابل شیر و پنجه دادن . »

- « مگس واری حالی در سرِ سرِ خود میزند . »
 « ملا ناشده در منبر برآمد . »
 « ملخک جستی جستی آخر به دستی . »
 « ملک خدا تنگ نیست پای غریب لنگ نیست . »
 « موش در جانکندن و پشک در غم بازی . »
 « موش واری در تلک بند مانده . »
 « موش واری غار می پالد . »
 « موی را از خمیر جدا میکند . »
 « مهمان مهمان را دوست ندارد و صاحب خانه هر دویش را . »

ن

- « نا داده را بده که بشرمد . »
 « نابرده رنج گنج میسر نمیشود
 مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد »
 « ناجنس را آشنا مگیر . »
 « ناسنجیده به هیچ کاری اقدام مکن . »
 « نام بکش و در غنده خیر بنشین . »
 « نام رستم به از رستم . »
 « نام کلان وده ویران . »
 « نان بده و نام بکش . »
 « نان و پیاز پیشانی باز . »

- « نان و نمک ما کورش کرد . »
- « نانش در روغن تر است . »
- « نداری ... کاری چرا ارزن میکاری . »
- « نرود میخ آهنی در سنگ . »
- « زن به در کسی به انگشت که نزنندت به مشّت . »
- « نصیحتِ دشمن را مشنو . »
- « نمک ناشناس بود . »
- « نمکش شوری نداشت . »
- « نوشدارویی که پس از مرگ رسید به درد نمی خورد . »
- « نوکرِ طالعت باش . »
- « نه پای رفتن است و نه زبانِ گفتن . »
- « نه جای ماند و نه جولا . »
- « نه کل ماند و نه کدو؛ خاک بر سر هر دو . »
- « نه گور دارد و نه کفن . »
- « نه مرد دنیا شد و نه زن آخرت . »
- « نیکی و پرسش؟ . »
- « نیم قدش زیر زمین است . »
- « نیم نان؛ راحت جان . »
- « نیمچه حکیم خطر جان ، نیمچه ملا خطر ایمان . »

و

- « واگور تنها گور . »
« وسیله مردم شو تا خدا وسیله ات را کند . »
« وقت سرخاریدن هم ندارم . »
« وقتی پشک خواب است موشها بازی میکنند . »
« ولی هم نیست، خالی هم نیست . »

هـ

- « هر بینی سیاه آهنگر نیست . »
« هر جا سنگ است در پای لنگ است . »
« هر جایکه گنج است مار دارد . »
« هر روز روز عید نیست که نقل بخوری . »
« هر سخن جایی و هر نقطه مکانی دارد . »
« هر شهر را رواجش . »
« هر قدر انسان پیر شود حرصش جوانتر میشود . »
« هر کس بار خود را میبرد . »
« هر کس برای مطلب خود دلبری کند . »
« هر کس به فکر خویش است و کوسه به فکر ریش است . »
« هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد . »
« هر جا بروی آخر زیر همین آسمان آبی هستی . »
« هر چه بکاری همان میدروی . »

- « هر کاره بی روزی . »
- « هر کاره هیچکاره . »
- « هر کس در آخرت جواب خود را میدهد . »
- « هر کسی را پنج روزی نوبت است . »
- « هرگز نخورد آب زمینی که بلند است . »
- « هزار پیشه نان گدای . »
- « هزاره را که نوک دست دادی از بند دست میگیرد . »
- « هزاره روزی خود را از سنگ پیدا میکند . »
- « هم خرما و هم ثواب . »
- « هم در نعل میزند و هم در میخ . »
- « هم نان رفت و هم نام و هم ملامت خلق . »
- « همان آتش است و همان کاسه . »
- « همان خرک و همان درک . »
- « همسایه بد را خدا نصیب نکند . »
- « همسایه نیک به از خویش دور . »
- « همه دیده می خندند و کور نادیده . »
- « هنوز پیازش بیخ نگرفته . »
- « هیچ گلی بی خار نیست . »

ی

- « یا تخت است یا تابوت . »

« یار زنده و صحبت باقی . »

« یار قدیم اسپ زین کرده . »

« یک تیرو دو فاختک . »

« یک چشمش گریه کند و یک چشمش خنده . »

« یک زین و دو ... جور نمی آید . »

« یک سر صد سر را جمع میکند ولی صد سر یک سر را جمع

نمیتواند . »

« یک سرو هزار سودا . »

« یک شهر و دو نرخ . »

« یک کشمش و چهل قلندر . »

« یک نه و صد آسان . »

وجیزه ها ، گفتارها و جملات:

« آزموده را آزمودن خطاست . »

« با ناکس معامله مکن . »

« بر ضعیفان رحم کن تا از دشمنان زحمت نبینی . »

« آخرزندگی و محصول آن مرگ است . »

« دشمن اگر قوی است نگهبان قویتر است . »

« خطا از ما و عفو از خدا . »

« دنیا محل آزمایش و کشت خداوند است . »

« شاخ پر میوه نهد سر بر زمین . »

« شتر به خاطری قدر دارد که خار میخورد و بار میبرد . »

« دوست عیبِ دوست را میپوشاند . »

« دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی »

« علاج حریص خاک گور . »

« نیکی با بدان دشمنی با نیکان است . »

« روز بد برادر ندارد . »

« آب آرام عمیق است . »

« مانند پوقانه روی آب است . »

« چهار طرفت قبله . »

« هر چه میخواهی همان کن . »

« دست تا لندن خلاص . »

« مانند آب زیر گاه است . »

« ده به دنیا صد به آخرت . »

« سر شیطان را خاریده . »

« سرش به زمین خم نمیشود . »

« علم شیطان را پاس کرده . »

« غارِ موش می پالد . »

« فقط از چاه آب میکشد . »

« فقط پدرش را کشته باشد . »

« کان کبر است . »

« شاخ کبر است . »

« گرسنه را خواب نمیرد . »

« لَخک به دروازه اش نماند . »

« لعنت به کار شیطان . »

« همیشه مفت خود را میزند . »

« ناخن او گار (افگار) می پالد . »

« نیت و مراد . »

« یک راست و چهل دروغ . »

« تصمیم شرط اول موفقیت است . »

« یک کشمش و چهل قلندر . »

لغات عامیانه اندراب

مقدمه:

متأسفانه زبان^۱ گفتاری^۲ و نوشتاری^۳ در تمامی نقاط افغانستان از هم تفاوت ماهوی دارند، و این در ذات هر زبانی یکی از نقایص بدیهی به شمار میاید. برخی از علمای علوم اجتماعی عقیده دارند که اگر زبان گفتاری و نوشتاری یکی باشد، چنانچه که در ایران شاهد آن هستیم، در توسعه و انکشاف و تمدن نقش بسیار عمده و تعیین کننده ای ایفا مینماید. و برعکس تفاوت در گفتار و نوشتار زبان واحد یکی از علل عقبمانی نیز تلقی شده میتواند.

در اندراب شاید هزاران لغات عامیانه وجود دارد که در ادبیات اصیل و کهن فارسی وجود نداشته اند. اما از آنجاییکه زبان دری یکی از زبانهای وسیع عالم است و در ضمن از شیوایی و شیرینی بیشتری برخوردار است و پرمایه و غنایمند میباشد، عوام نیز به نوبه ای خود لغات

^۱. زبان، مجموعه ای از نمادها یا نشانه های قراردادی است که به وسیله آن مقصود خود را به دیگران میرسانیم. نشانه ها یا صوتی هستند یا تصویری. پس زبان به دو بخش تقسیم میشوند: «زبان گفتاری و نوشتاری»

^۲ زبان گفتاری، زبانی است که نشانه ها یا نمادهای آن صوتی هستند و همه از آغاز زندگی با آن آشنا میشوند.

^۳ زبان نوشتاری، زبانی است که نمادهای آن خطی است.

عامیانه زیادی را ساخته اند که با استفاده از آن از یک طرف مشکلات خود را رفع نموده اند و از سوی دیگر به فرهنگ پربار و غنامند زبان دری فارسی خدمت نموده اند .

چیز دیگری که قابل ذکر است اینکه : مردم خراسان در طول تاریخ به غنای هرچه بیشتر زبان دری مادری پرداخته اند و اندراب نیز یکی از نواحی قدیمی و معروف خراسان به حساب میاید .

لغاتی که در زیر آمده است ، همه از نوع ادبیات عامیانه مردم اندراب است که در گویش و گفتار روزمره کاربرد وسیع دارند . این لغات در جاهای دیگری کمتر کاربرد دارد و یا هیچ ندارد . بسیاری لغات جمع آوری شده در این کتاب در جای دیگری مروج نیست و معنای آن را غیر از اندرابیها کس دیگری نمیداند .

لغات عامیانه اندراب اگر به صورت دقیق جمع آوری و تدوین شود ، شمار آن بیشتر از آنست که تصورش را داریم . در این مجموعه نویسنده ی این سطور به تعدادی که پرداخته است تا حد اقل آغازی باشد برای کارهای آینده .

برای اینکه خواننده به مشکل مواجه نشده باشد ، این مجموعه لغات عامیانه هر کدام در ردیف خودش یعنی به ترتیب الفبا در صفحات معین و مشخص جابه جا شده اند تا سهولت بیشتری برای جوینده آن فراهم و تمهید گردیده باشد .

ردیف « آ » و « الف »

آتشک = رعد و برق .

آته یا اته = پدر

آتش نفس = آدم تیز و تند و چالاک

آچار = ترشی

آچه = مادر

آخ یا اخ = هم برای تأسف و هم برای خوشی استفاده میشود . و اگر

کسی افکار هم شود ، ناخود آگاه « اخ یا آخ » میگوید .

آخون = ملا ، عالم ، در اصل آخوند است .

آری = بلی

استر = پوش داخل لباس

آغیل = خوابگاه حیوانات

الغیچ = پیچیدن به چیزی مانند مار .

اوجواز = دستگاه یا ماشین چوبی برای تصفیۀ شالی .

الو = به فتح الف و لام به معنای آتش .

النکه = آتش خروشان ، آتشی که بلند بسوزد .

الماسک = رعد و برق .

انگ = به فتح « الف » ، صدای خر .

الفته = به فتح « الف » و ضم « ل » ، بیهوده گویی ، سخنان بی معنا .

اشرق = به فتح « الف » و ضم « ر » ، زمین زهدار و آبدار که محصول کم دارد .

اختلاط = صحبت ، گفتگو ، مذاکره و گپ زدن ، یکجا شدن ، خلط شدن .

الاشه = زنج

اوله = به فتح « الف » و « ل » ، آبله های کف دست و پای که در اثر فشار کار و راه رفتن زیاد در کف دست و پای پیدا میشود .

ایلک = جالی سیمی که توسط آن آرد بیخته میشود .

آردبیز = پوست گوسفندی که دباغی شده و در بالای آن آرد را می بیزند .

آرنج = قسمت وسطی دستان که در همان نقطه دست دولایا دو قات میشود .

ایزار = تمبان (تنبان)

اتاله = نوعی غذایی که از ترکیب آرد و روغن و آب و نمک ساخته میشود و ذریعه چمچه یا قاشق میخورند . این غذا را گردو هم می گویند .

آخور = محلی که در آن خوراکه و علوفه حیوانات را می اندازند تا بخورد .

آتنگ = ریسمانی است که از پوست خر آن را میسازند و چون بسیار محکم و مقاوم است ، آن را در حین قلبه کردن (شخم زدن و

پاره کردن (زمین در کلیگک اسپار) وسیله ای چوبی که یکطرف آن در یوغ بسته میشود و طرف دیگر آن در زمین است و آهن (پیشک) در نوک آن جابجا میشود و زمین را پاره میکند. و یوغ محکم می بندند . در این اواخر پس از آمدن ریسمانهای نیلونی به بازار، آتنگ های قدیمی که از پوست خر به دست میامد ، حالا وجود ندارد .

آلش = عوض کردن ، بدل کردن

ایلش = به کسر « الف » و « ل » ، پسخورده غذا ، باسی ، شب مانده .
اوغورسنگ = یک سنگ دراز و یک سنگ پهن که قسمت وسط آن چقور است و توسط آن نمک و چیز های دیگر را میکوبند (می چکند) .

اخسه = عطسه

ارخچین = عرقچین یا کلاهی که زنان به سرشان میگذارند و از بالای آن چادر میپوشند .

آپه یا آپه = به فتح « الف » و « پ » ، به معنای مادر. اما در پنجشیر مادر کلان و خواهر کلان را «آپه» می گویند .

الو = به فتح « الف » و « ل » ، آتش

ایل = گاوخانه

ایلچه = خانه مرغ .

ایلاغو = ظرفی که همانند تخم پزی است و تنها تفاوتی که دارد اینست که یک گوشه ای آن نوله دارد و از همان مجرا روغن داغ شده

را بر بالای غذا می اندازند . در اندراب کسانی را که دهانشان کج باشد، ایلاغو دهن نیز می گویند .

ایور = برادر شوهر.

ایله گرد = ولگرد ، کوچه گرد ، بیکار .

اونگ = به فتح « الف » و « و » ، ابزار فلزی که اکثراً از برنز (در اندراب برنج می گویند) ساخته شده و مانند اوغر سنگ از آن در کوبیدن و میده کردن مواد؛ مانند نمک و چیز های دیگر استفاده میشود.

اوه = به فتح « الف » و « و » ، کاکا ، برادر پدر .

آستینچه = تکه ای چند لای و دلی که زنان در هنگام پختن نان در تنور به دست میگشند تا نسوزند .

آل و آلمستی = می گویند زنیکه چهل روز نماز نخواند ، به آل و آلمستی تبدیل میشود . در حقیقت زنان دیوانه و عصبی همان آل و آلمستی هستند . همچنان گفته میشود که آلمستی زور چهل مرد را دارد و شبانگاه در کوچه ها گشت و گام میکند .

آبک = شیرینی

ایرگنک = دروازه چوبی که چوکات آن خالیگاه دارد .

ایو = به کسر « الف » ، وقتی بخواهند گاو را زودتر راه بیندازند همین کلمه را می گویند و گاو به سرعت به حرکت میافتد و یا مسیر خود را تغییر میدهد .

اورسی = کلکین خانه .

اله بلیق = به فتح « الف » و « ل » و « ب » و « ل » ، دورنگه ، سیاه و سفید .

الی = به فتح « الف » و کسر « ل » ، به عنوان پسوند یا پیشوند خطابه ها و سوالیه ها به کار میرود و بسیار کاربرد دارد .

اوبال = به ضم « الف » ، گناه ، عقاب .

اوماله = ابزارچوبی که توسط آن زمین را هموار میکنند .

آذوق = غذایی که از ترکیب آرد و روغن و شکر ساخته میشود .
مانند کلچه اشکال متنوعی دارد .

آرمبه = به ضم « ر » و فتح « ب » ، چوب و یا دستکی که در پشت یا عقب دروازه میگذارند تا دروازه باز نشود ، همچنان چوب و یا آهنی که توسط آن دیوار را سوراخ میکنند یا سوراخ تنگی را با آن گشاده تر میسازند . این وسیله را اگر فلزی باشد « جبل » هم می گویند .

ایخ = به کسر « الف » ، کلمه ای که با گفتن آن « مرکب » به حرکت می افتد .

ای = به فتح « الف » ، ببر ، مگذار

اپند = نالایق ، احمق ، تنبل

آب شدن = کنایه از خجالت و شرمندگی

آشخانه = آشپزخانه ، کارخانه

اسپ ترق = اسپ خاکستری

اسپ بوز = اسپ سفید رنگ

ایرغه = اسپي که رفتار آن به گونه ای باشد که سواری راحت باشد .
یعنی اسپ دوق نباشد .

اسپار = ابزارچوبی که توسط آن زمین را قلبه و شخم میزنند .

اسپلاق = پالک دشتی و کوهی

اسپوغل = گیاهی که برگ های پهن و خاصیت سردی دارد . هرگاه
کسی تب شدید داشته باشد ، برگ اسپوغل را در سرو صورت او می
بندند تا آرام گیرد .

استغان = استخوان

افسقال = قاصد ، خواستگار ، نماینده

اسماعیل دوان = یک سطل کاه گل را در نصف بام هموار کردن .

اشکنه = پیاوه ، غذایی که از ترکیب کمی روغن و آب و کچالو
ساخته میشود .

اگه = اگر

الک = فن خاصی در پهلوانی که پای را در پای حریف می پیچانند
و حریف را به زانو در میاورند .

امبار = کولی ، ذخیره گاه غله .

امرود = ناک کوهی

امیل = تاری که در آن مغزبادام و زرد آلو و یا مغز ریشه گل
کاشکنک را در کنار هم جابه جا کرده و در گردن می آویزند . در
اندراب امیل را « جیل » هم می گویند .

اوزان = کشال

اوگر = یکجا کردن اسپ نر و ماده .

اوگین = غذایی که قسمت بیشتر آن آب است . به شخص رنگ

پریده و ترسیده هم می گویند که «اوگین» کرد، یعنی ترسید و رنگش پرید و سفید شد.

القاس = بسیار سیاه

ردیف « ب »

بلوق = بیرون برآمدن چیزی از جایش .

بوقرتک = آدم قد کوتاه و چاق .

بلقس = به فتح « الف » و « ل » و « ق » ، اشیای روشن و جلادار .

باموچ = پشه ای که بسیار کوچک و گزنده است .

بالقه = چکش

بارش = باریدن باران

بچندر = بچه اندر

بان = بگذار

بابه غرغری = رعد و برق

بوغ = صدای گاو

بغوض = حامله

بوغبند = بستره پیچ

برزگو = در اصل بذرگاو است ، گاو قلبه .

بلو = سنگی که لشم است و ذریعه ای آن داس و کارد را تیز میکنند.

باش = یعنی ایستاد باش یا توقف کن .

بچی = به فتح « ب » و کسر « چ » ، یعنی چرا .

بی آب = جنگره و بی حیا و غالمغالی

بوله = بچه خاله

برنده = به فتح « ب » و « ر » ، صفه یا تختی که دارای سقف است .

بیلک = به فتح « ب » و ضم « ل » ، راشبیل که ذریعه آن برف پاک

میکند و در جمع کردن و باد کردن دانه های حبوبات نیز استفاده میشود.

بیتل = اسپ ماده

بوغمه = یک نوع مرض ناگهانی و غیر مترقبه که از اثر آن اسپ در

چند لحظه میمیرد

بلک = به فتح « ب » و « ل » ، یکنوع خار است که در کوه میروید و

بهترین مواد سوخت است .

بازینگر = کسی که رقاصه باشد .

بنیان = به فتح ن و ب « ، جاکت

بامبتی = پوشش راه زینه.

باربندک = به معنای قور یا چیزی که توسط آن طفل را در گهواره

محکم می بندند یا توسط آن قنداق میکنند .

بیست = یعنی بایست یا ایستاد باش ، توقف کن .

بجل = به ضم « ب » و « ج » ، استخوان کعب ، که در گذشته ها با آن بازی میکردند ، اما اکنون بجل بازی از بین رفته است .

بق = به ضم « ب » ، خنده

بقه = به ضم « ب » و فتح « ق » ، گاو جوان و نر .

بوخچه = بوقچه ، دستمالی کلانی که در آن لباسها را جمع کرده و از چهار طرف گره میزنند .

بیده = علف خشک و سبز.

بوخچه یا بوقچه = لباسها را درست و منظم قات کردن و آن را در یک دستمال پیچیدن و گره زدن

بیخت = یعنی آرد را از ایلک تیر کرد .

بیز = ایلک کن ، چغیل کن - ایلک ، میده ییز و چغیل ، سه نوع جالی است که توسط آنها آرد ، برنج و گندم و سایر حبوبات را پاک کاری و تصفیه میکنند .

بچمب = یعنی لگد را بر پشت گذاشتن و فشار وارد کردن .

بچه مر = زنی که اولادش زنده نمی ماند .

بخیه = دوختن نازک و موزون

بوبر = آگاه شده

باتر = دلیر و شجاع

بوزبله = نوجوانی که بروت آورده است .

باش = ایستاد شو .

بشپل = فشار بده .

بته = به فتح «ب» و «ت» ، غذایی که از ترکیب برنج و آب و مقداری کمی روغن و بدون مصالح پخته میشود .

برشتی = دود کش .

بیرک = به کسر «ب» و فتح «ی» و «ر» ، برادر .

بی = به فتح «ب» ، چرا ، قیمت و ارزش یک شیء .

ردیف « پ »

پالان = شیء زین مانند که در پشت اسپ و خرباربری میگذارند .

پچق = به ضم «پ» و «چ» ، پهن ، در اندراب کسی را که بینی بلند نداشته باشد ، «پچق» می گویند .

پخال = به فتح «پ» ، سواره شالی که خوراک گاو و دیگر حیوانات است .

پت = به ضم «پ» ، پنهان ، مخفی شدن .

پتکه = به فتح «پ» ، ت ، ک ، بر کسی بالحن شدید سخن گفتن و ترساندن . کسیکه در اندراب به کسی دیگری پتکه کند ، در برابر او می گویند که بسیار پتکه و سیاست نکن ، یعنی پتکه و سیاست دو کلمه مترادف اند .

پغنه = به فتح «پ» و «ن» ، زیر و رو کردن ، پهلو دادن .

پخج = به فتح «پ» ، صدای ضعیف ، دیوار کم ارتفاع ، انسان قد کوتاه .

پرچال = آخرین مهره دیوار که به جهت محافظت از دیوار ساخته میشود و چوب را در آغاز سر دیوار میچینند و بالای آن مهره آخری را میزنند که نسبت به دیوار عریضتر است. این مهره آخرین را در اندراب به نام ماهی پشت نیز یاد میکنند.

پُت = آبله های که در اثر حساسیت جلد یا پوست بدن ناگهان برمی آید و خارش میکند.

بودینه = نعناع دشتی که رنگ نسبتاً خاکستری دارد.

پیتاوه = به کسر « پ » ، تکه یی که با آن بند یا میچ پای را می بندند .
پیتاو = محل آفتابی .

پروکی = به ضم « پ » ، به روی خوابیدن .

پخل = به ضم « پ » و « خ » ، چرک چشم .

پچل = به ضم « پ » و « چ » ، چیزیکه کوچک و کم ارزش باشد .

پیوه = به کسر « پ » و « یای اول » و فتح « یای دوم » و « و » ، غذای شوربا مانند که گوشت ندارد .

پشو = به فتح « پ » ، از سر راه دور باش ، یک طرف باش ، کناره باش .

پتق = به فتح « پ » و « ت » ، منقه و هموار، کسی که بینی بلند نداشته باشد ، آن را پتق یا منقه می گویند .

پوفه = پوست برنج که با کوبیدن شالی و جدا شدن پوست از برنج به دست میاید و خوراک اسب و مرکب است .

پمپوز = کسی که بینی کوچک و هموار و دهن فرورفته باشد ، به آن پمپوز می گویند .

پست = به فتح « پ » ، در اصطلاح عامیانه قد کوتاه ، و در ادبیات به معنای انسان رذالت پیشه و بی حیثیت و... آمده است .

پیچه = زلف موی .

پاشنه = کمری پای

پاشتک = به ضم « ت » ، چوبهای که در پوشش خانه بالای دستک انداخته میشود .

پوک = میان تهی ، به افراد کلانکار و مغرور، پوک و پوده هم می گویند .

پوده = کواک و میان تهی ، کسی که سنگینی و انسانیت کمتر دارد و نسبت به بزرگان هم بی اعتنا باشد .

پرتو = به فتح « پ » و « ت » ، یعنی بیانداز و در ادبیات دری به معنای روشنایی . اما مردم بدخشان و تخار « پرتو » را به عوض خستگی و ماندگی استعمال میکنند .

پیشک = آهن گاو قلبه .

پس تنه = قسمت عقبی دامن زن یا مرد .

پوف = لاف زدن و دروغ گفتن ، سخنی که عاری از حقیقت باشد .

پرت = به فتح « پ » ، دست و صورت را با ناخن خراشیدن .

پاسچا = پادشاه .

پورو = مواد فاضله حیوان که در زمین زراعتی استفاده میشود .
 پیشک = آهن قلبه که در نوک اسپار بسته میشود و زمین را پاره میکند .
 پارو = سرگین حیوانی که در زمینهای زراعتی انداخته میشود تا زمین فربه و پرحاصل گردد .

ردیف « ت »

تاس = کل ، بی موی .
 تارتک = به فتح « ت » دوم و ضم « ن » ، جال عنکبوت .
 تارتک = گوشت سخت و سنگک شده که با جویدن میدیده نمیشود .
 ته پایی = دوشک اطفال
 تمبه = به فتح « ت » و « ب » ، چوبی که در عقب دروازه میگذارند تا بسته باشد .
 تیغرو = روبرو .
 تندورتو = آتش کردن در تنور .
 تابکشی = فرو رفتگی و بلندی دیوار را توسط کاهگل مخصوص لشم و هموار ساختن .
 تغه = به فتح « ت » و « غ » ، ماما ، برادر مادر . در پنجشیر تغایی هم می گویند .
 تپی = به فتح « ت » ، سرگین گاو .

تیاق = به فتح « ت » ، چوبی که برای حفاظت جان خود در دست میگیرند . به این چوب سوته هم می گویند .

توربه = خریطه تکه یی یا پشمی که در آن اسپ و خر، جو و کاه میخورد . در اصل توربه است .

تاقین = کلاه گلدوزی مردانه

تف = به فتح « ت » ، بخاریکه از دیگ جوش یا دهن انسان و حیوان برمی آید .

ترنگل = به فتح « ت » و « ر » و « گ » ، وسیله رابری که در پشت خر یا اسپ انداخته و در آن خاک و پارو را از یکجا بجای دیگر انتقال میدهند .

ترنو = به فتح « ت » و « نون » ، ناوه دان بام که آب باران از آن فرود میاید .

تیسری = به فتح « ت » و « س » و کسر « ر » ، بالشتی که هنگام خواب در زیر سر گذاشته میشود .

تیه تویی = سیاهی و تاریکی شدید که جای قدم گذاشتن به چشم دیده نشود و راه را با دست و پای جستجو کردن .

تکه = به فتح « ت » و « ک » ، به معنای بزِ نر .

تورپی = گاوبچه دو - سه ساله .

تینتک = شخص بی ملاحظه ، و به گفته عوام کلانکار

تنکش = به فتح « ت م و » ک « ، چرمی که توسط آن زین را در کمر اسب محکم بسته میکنند .

تغاره = تشت کلان که در آن خمیر یا کالا شویی میکنند .

تیت = پراکنده .

توخلی = گوسفند ماده یکساله .

تقتق = دروازه را با دست و سنگ و یا چیز دیگری کوبیدن ، تک تک هم می گویند .

تلوسه = حرص در جمع آوری مال و یا زودتر از دیگران نان خوردن و رعایت ادب را در برابر همراه و هم کاسه نکردن .

تاتکینک = مغز ریشه گیاه کوهی که در اندراب آن را میخورند و مانند مغز بادام سفید است .

تکل = به فتح « ت » و « ک » ، دو بالشتی که به همدیگر وصل است و در پشت مرکب حین بارکشی میگذارند تا کمر مرکب زخم نشود .

تقی = به ضم « ت » و کسر « ق » ، درون کردن ، داخل کردن .

تیلک = کسی را به شانه یا دست فشار دادن و به زمین انداختن ؛

تو = به فتح « ت » ، تب

تو = به فتح « ت » ، فشردن ، تکه را پس از شستن همزمان به دو جانب فشار دادن تا آب آن بریزد .

تیچی = دوختن بی راه و روش .

تنگ و توربه = نادار و تنگدست

ردیف « ج »

جل = به ضم « ج » ، لباس چهار پایان .

جواز = به ضم « ج » دستگاه یا کارخانه یی که در آن روغن را از زغیر جدا میکنند و تفاله آن را کنجاره می گویند که خوراک حیوانات است . ساخت و ساز این دستگاه چوبی بسیار جالب است و یک رأس اسپ آن را به چرخش در میاورد .

ججق = به ضم هردو « ج » ، دنبه بریان شده .

جرغات = به ضم « ج » ، به معنای ماست .

جولی = ابزاریکه در پشت خر می اندازند و توسط آن خاک و پارو را به جای دیگر انتقال میدهند. همچنان تکه ی کلانی که در آن توت می تکانند .

جغات = به ضم « ج » ، گشنه (گرسنه) ، ممسک و بدرواج .

جرند = به ضم « ج » و فتح « ر » ، اسپ سرخ رنگ ، آدمهای سرخ پوست را هم جرند می گویند .

جلبگی = به ضم « ج » و فتح « ب » ، چین و جلیک را به شانه انداختن بدون پوشیدن آستین .

جلک = به فتح « ج » ، ب ، ل ، « رعد و برق » .

جلپه = به فتح « ج » ، ل ، پ ، « جنبیدن آب و مایعات در کاسه یا ظرفی که از آن بیرون افتد .

جسمل = به فتح « ج » و « م » ، چسپناک

جگی جگی = به ضم « ج » ، یعنی دوست داشتنی . مثلاً زنان مسن وقتی با کسی اولین بار معرفی شوند و بدانند که آن شخص از جمله ی دوستان یا اقارب آنهاست به رسم معمول می گویند که : «جگی جگی» . جگی جگی علامت ابراز محبت و شفقت نسبت به دیگران است .

جوال = مانند بوری است اما بسیار کلان و از پشم یا پخته ساخته و بافته میشود . در اندراب و قطغن بیشتر رواج دارد .

جغلمال یا جغلک = کسی را با مشت و لگد و چوب و همه چیز زدن و یا تیت و پراگنده ساختن اسباب و لوازم و اثاثیه منزل . این کلمه اصلاً مأخوذ از فن میده کردن گندم است که دو گاو را در پیش روی چپر میندند و تا زمانی این چپر را بالای گندم میگردانند که سواره های گندم ریزه ریزه شده و کاه و گندم از همدیگر جدا شوند .

جغ = به فتح « ج » ، درز دیوار

جرمق = به فتح « ج » و ضم « م » ، پایپوشی چرمی که بر بالای آن مسح میکنند .

جرابی = به ضم « ج » ، جاکت .

جیلک = لباسی که مانند چین است ، ولی در تابستان پوشیده میشود و نازک است .

جنگره = جنگی و بدگزاره .

جمبزه = زن چاق و تنبل و ناکاره و حجیم که به نام پسته کشال هم یاد میشود .

جرت جرت = به ضم هردو «ج»، در برابر سخن تهدید آمیز شخص بی صلاحیت می گویند که بسیار جرت جرت نکن. معنای خاصی ندارد.

جیه = به کسر «ج» و فتح «ی»، مادر
جنگک = به ضم هردو «ج»، نهالی که به صورت خود روی از زمین برمی آید.

ردیف «چ»

چلبر = به ضم «چ» و «ب»، ریسمان باریک و با مقاومت.
چلبر = به فتح «چ» و «ب»، تمبان دولایه که در میان آن پخته را بخیه میکنند تا در زمستان گرم باشند. یا پتلون پخته یی و گشاد.
چلفس = به فتح «چ» و «ف»، ناکاره، تنبل، نالایق.
چارق = نوعی از پاپوشی که در قدیم از پوست حیوانات در خود محل تهیه و ساخته میشد.

چموس = به فتح «چ»، پای پوش چرمی و سر بلند و موزه مانند.
چیش = به فتح «چ» و ضم «پ»، بز ماده یی که هنوز آبستنی (بغوز یا حامله) نشده است.

چشم سفید = دختر بی حیا و بی شرم.
چله = به ضم «چ» و «ل»، چهل روز زمستان که به چله خورد و کلان معروف است.

چفت = به ضم «چ» و «غ»، چقور و عمیق.

چگی چگی = در اندراب وقتی بخواهند بز و بزغاله را رام بسازند و نزد خود فرا خوانند ، می گویند که « چگی چگی » و بز و بزغاله چون با این کلمه آشنا شده اند ، به طرف مالک خود میدوند .

چت = به فتح چ ، بلندی یا سقف اطاق

چتل = ناپاک و کثیف و بی نظافت .

چک = دندان زدن و کندن .

چپر = از چوب و خس و غنچه به شکل مستطیل وسیله ای میسازند که ذریعه ای آن گندم را میده میکنند . اگر چپر سبک بود ، بالای آن سنگ هم میگذارند تا سنگین شده و زودتر خرمن را میده کند .
چُپک = سرگین گاو .

چت و پت = به فتح چ و پ ، کاری را با سرعت و چالاکی و بدون دقت و تعمق انجام دادن یا به اصطلاح عوام کار سرسری .

چتاق = شخص چالاک و دارای خصلتهای منفی (غیر قابل اعتماد)

چوبچک = به ضم چ و چ ، شاخه درختان ، و نیز کسی که با چوب لت و کوب شده باشد .

چوه چوه = کلمه ای که با گفتن آن اسپ میدود .

چتن = به فتح « چ » و « ت » ، میان دو ران

چج = به فتح « چ » ، ابزاری که توسط آن گندم و حبوبات را پاک میکنند و این ابزار از سواره ای گندم و تسمه های چرمی و سرش ساخته شده است .

- چریق = به سختی و بلندی صدا کشیدن و چیغ زدن .
- چلاق = دهن باز و کلان .
- چلمچی = آفتابه لگن و دستشوی .
- چیات = سیلی ، قفاق
- چیاتی = نان تنک و نازک
- چهلمرده = مرد نهایت قد کوتاه
- چورت = فکر کردن ، اندیشیدن
- چلپک = نان روغنی که در روغن زغیر آن را بپزند.
- چَلَو = برنج بی گوشت
- چارپلاق = به پشت افتیدن و دستها و پاها را گشاده کردن
- چامپه = بلیست
- چغیرک = اطفال ، آدم کم حجم و کوتاه و کم وزن
- چگلدک = خمیری که با شکر مخلوط شده و در روغن پخته میشود.
- چلک = به فتح « چ » و « ل » ، ابزاری که توسط آن تار می ریسند .
- چلیک = به ضم « چ » ، چوبی که به اندازه انگشت طول دارد و بچه ها با چوب گالدسته آن را میکوبند وچلیک بازی می گویند .
- چملک = به ضم « چ » و « ل » ، کنجل شده ، جمع شده
- چل = فن ، فریب ، اغوا
- چلچق = به فتح « چ » نخست و ضم « چ » دوم ، زمین پر از گل و لای و لوش.

چریق = به ضم « چ » ، صدا زدن ، چیغ کشیدن
 چم = به ضم « چ » ، ریشهٔ علف (کبل)
 چرت = به ضم « چ » ، قطع کردن ، بریدن
 چقلی = به فتح « چ » و « ق » ، بوت چرمی و کهنه ای که دیگر قابل
 استفاده نیست . چیز بی ارزش و کثیف .
 چتستی = چطور هستی .
 چوچ و پوچ = اعیال و اطفال .
 چت = سقف اطاق .

ردیف « ح »

حوش = اصطلاحی که با گفتن آن مرکب (خر) که در حال راه
 رفتن باشد ، ایستاد میشود . اصلاً این کلمه « وحوش » است ، ولی در
 اندراب حوش می گویند و الف را در گفتار حذف میکنند .

ردیف « خ »

خروسک = مریضی که در گلویش گوشت اضافی پیدا شده و به
 شدت سرفه کند .
 خوتک = به ضم خ و ت ، چوچهٔ خر
 خلته = خریطه .
 ختکک = کوچک ، خورد
 خرترک = به ضم « خ » و فتح « ت » و « ر » ، کوچک و خورد .

خپ = به فتح «خ»، چپ و خاموش.

خیله خند = ریشخند و مسخره.

خمره = به ضم «خ» و «ر»، کوزه گلی که در داخل آن ماست
مایه میکنند و شیر را می اندازند.

خرچین = به ضم «خ»، جوال دو کیسه ای که آن را در سر اسپ می
رند و در هر دو کیسه آن ضروریات و مواد خود را جا به جا میکنند.
خرچین معمولاً قالینی و دارای نقش و نگار است، در زیب و زینت
اسپ هم نقش دارد.

خله چوب = به فتح «خ» و «لام»، چوب درازیکه در نوک آن
میخ نصب است و گاو قلبه را توسط آن خله میزنند تا زودتر حرکت و
فعالیت کند.

خت = به کسر «خ» آب گل آلود

خیت = شکم

خیتی = شکم کلان و پرخور

خره = تپه کاه و گندم از هم نا جدا شده که برای باد کردن و جدا
کردن دانه از کاه ساخته شده است.

خره به خروار = بسیار زیاد، از حد افزون.

ردیف « دال »

دادا = خواهر ارشد و بزرگ.

دالان = دهلیز

دولک = به ضم « دال » و « لام » ، کوزه ی گلی که در گهواره ی اطفال جابه جا میشود تا غایط و ادرار طفل گهواره را کثیف نسازد .

در = دروازه

دریچه = دروازه کوچک

دلداغی = غذای صبحانه

دیوال = دیوار

دهنه = کلکین ، اورسی .

دیولندک = مانند جن چیزی است که به چشم دیده نشده و می گویند که دیو قد کوتاه است . وقتی زنان اطفال را از رفتن به جایی ممانعت کنند و یا نخواهند که طفل به آن مکان برود ، برای ترسانیدن طفل می گویند که به آن جانروید که « دیولندک » است .

دمچی = ریسمانی که دو سر آن به مهره ی اسپ وصل است و قسمت میانه یا وسطی آن از زیر دم اسپ یا مرکب میگذرد تا مهره ی اسپ محکم باشد .

دوساق = گوسفند ماده و دو ساله .

درم = به فتح « د » و « ر » ، مخلوط کردن

درگیران = بته و یا پرخچه های چوب ارچه که توسط آن تنور و دیگدان را در می دهند و آتش میکنند. یا چوب خشک و موادی که با گوگرد زدن شعله ور شود .

درگرفت = یعنی سوخت .

دختندر = دختر اندر

ردیف « ر »

روفک = به ضم « ر » و « ف » ، تکهٔ پشمی که توسط آن آرد را از آنور آسیاب پاک میکنند.

ریسپان = ریسمان .

رفیده = چیزی که در بالای آن خمیر را تنک کرده و توسط آن محکم به تنور می‌کوبند تا بچسبد و پخته شود .

رشقه = نوعی از گیاهی که دهقانان می‌کارند و خوراک حیوان و انسان است .

ردیف « ز »

زمیل = وسیله‌یی که توسط آن دونفر چیزهای سنگین را از یکجا به جای دیگر منتقل میکنند .

زهبر = به فتح « ز » و ضم « ب » ، جوی عمیقی که در میان زمین‌های آبدار حفر میکنند تا آب زمین در آنجا جمع شود و زمین قابل کشت و زرع گردد .

زچه = زنی که طفل به دنیا آورده و هنوز چهل روز از زاییدن آن سپری نشده است .

زیچ = بسیار محکم ، بسیار پر .

ردیف «س»

سمال = به فتح «س» چاره ، درمان ، وصیر و شکیبایی .

سُتُم = ستون ، پایه استنادی .

سَرچُک = یعنی سرت کوفته شود . وقتی زنان در اندراب بر کودکان قهر کنند ، با گفتن این کلمه «سرچک» و «سردر کفن» خشم خود را فرو مینشانند .

سیه چوب = نوعی چوب کوهی که پس از پوست کردن آن ر کم کم آتش میدهند و به قدر کافی لشم میشود و آن را تیاق و سوته هم می گویند .

ستری = به فتح (س، ت) و کسر (ر) ، گندم یا چیزی که پس از درو شدن آن را دسته دسته در روی زمین میگذارند؛ آن را ستري می گویند .

سگت = به ضم «س» وفتح «گ» ، ممسک و به اصطلاح اندراب گشنه (گرسنه)

سوگل = دانه هایی که در دست و پای سبز میشود و مانند بخاراست ، اما خارش ندارد .

سپته = همانند جوال ولی بزرگتر از آن و در آن کاه را از یکجا به جای دیگر منتقل میکنند .

سابه = به معنای کوفتن و سابه چوب؛ چوبی است که توسط آن پخته را می کوبند .

سینگل = دیوار - خانه را با ریگ می-ه (ماسه) و شرش گل (خاک
 سرخ رنگ و جسل و چسپناک که از آن در ساختن تنوراستفاده
 میکنند .) لشم کردن .

سیگزه = دورانداختن چیزی .

سوته = چوب دستی ، تیاق هم می گویند .

سوزه = سوزن

سرداوه = محلیکه پوشیده است و در آن آب سرد میشود در برخی از
 قرای اندراب سردآبه وجود دارد.

سرغوبی = به حوض آب یا دریا سرفرود کردن و از بلندی خیز زدن
 در آب.

سلفه = سرفه

سیاست = با الفاظ شدید و رکیک بر کسی تاختن .

سفال = به ضم « س » ، تخم مرغ

« ش »

شاخ ماله = وسیله چوبی که آن را به دنبال گاو می بندند و پنجال ها
 و شاخه های آن خس و خار و ریشه های کبل و گیاهان هرزه را جمع
 میکند تا دیگر نروید .

شاه میخ = میخ کلان اعم از فلزی یا چوبی

شلیته = زن و دختریکه بی حیا و بی شرم و پرو صدا باشد .

شله = به فتح « ش » و « ل » ، شخص پر روی و بی حیا

شالک = به ضم « ل » ، خانه مخروبه و قدیمی .

شالک = به ضم « ل » ، کسیکه چند عدد دندان پیش رویش افتیده باشد .

شالته = تکه صافی که با آن موتر و ظروف و دسترخوان را پاک میکنند .

شاشوک = بچه ای که سوزاک بوده و بی اختیار ادرار آن خارج شود .

شل = به فتح « تس » ، فلج .

شل = به ضم « ش » ، خواب رفته ، بیجان .

شت = به ضم « ش » ، فلج ، کسیکه به پای خود راه رفته نتواند .

شاله = ریزه ریزه شده

شلاق = قمچین چرمی

شُلت = لشم

ردیف « ط »

طاق = جایگاه بلند که در داخل دیوار خانه های قدیمی ساخته شده

و در آن قرآن و چیزهای مقدس و با ارزش را میگذارند .

طبیله = طویله ، محل نگهداری اسب .

ردیف « ع »

عمک = به فتح ع و ضم م ، کاکا

عیال = زن و فرزند

عی = نفرت و بیزاری ، روی گردا بردن از شخص یا اشیا یی که دیدن آن غیر قابل تحمل است .

عریق = عرق کردن ، خسته شدن از کار ، بهانه کردن ، به عهد و قول وفا نکردن .

ردیف « غ »

غوس = دبل ، ضد باریک

غجوم = سربه سر و مزدحم ، مثلاً خوشه انگور

غجینک = به خشم آمدن و دندان خاییدن بالای دیگری

غش = آدم غلط و بی تعهد

غبوسات = خاکباد ، جنگ و جدل ، بی نظمی و بی سازمانی

غسمال = درهم و برهم کردن کشت و زراعت

غجلمال = درهم و برهم کردن

غول = نادان ، بی دانش ، بی نزاکت ، احمق

غولینگ = زرد آلود خشک .

غولدنگ = آدم نادان و جاهل .

غزنده = کثافتاتی که در نتیجه ای جاروب کردن خانه یکجا جمع میشود .

عُمَم = سخن گفتن به زیر زبان و به نحوی که کسی معنا و حروف کلمات را نفهمد .

غلیباچ = پرنده ای که پرندگان کوچک را شکار میکند و آن را کلمرغ و باشه هم می گویند .

غبی = به فتح « غ » ، شخص نالایق و کم ذهن و تنبل .

غولک = چوب دوشاخه یی که در دو شاخه آن رابر و چرم بسته میشود و توسط آن بچه ها گنجشکان را با سنگچل ها شکار مینمایند .

غمز = به ضم « غ » ، حوض آب بازی .

غلچ = به ضم « غ » ، چمלק ، چین دار ، جمع شدن پوست روی .

غوره = میوه نارسیده و خام ، پندیدگی اعضای بدن که به اندازه چهارمغز باشد را هم غوره می گویند.

غونجی = به ضم (غ) فتح (ن) و کسر(ج) ، گاویکه ماده است و هنوز نه زاییده

غلامگرد = دیواری که بین دو حویلی و در فاصله نزدیک دروازه ی دومی به خاطر ستر حویلی نشیمن اعمار میشود ، حجاب دیواری .

ردیف « ف »

فرت = به ضم « ف » ، چای را نوشیدن ، آب بینی را بالا کشیدن .

فرت فرت = به فتح « ف » ، گپ بی معنا و بیهوده و زیاد .

فرت فرت = به ضم « ف » ، نفس کشیدن به بینی به نحویکه صدای

کشیدن آب بینی را بشنوند .

فتیری = به فتح « ف » و کسر « ر » ، نانیکه بدون خمیرترش و در تابه

پخته شود .

فوق = به ضم « ف » ، سر خم کردن و مقعد را بالا کشیدن . مانند
سجده کردن .

فالتو = بیکاره و نابه کار ، اضافی .

فتک = به ضم « ف » و « ت » ، بینی کوچک که با صورت
همخوانی نداشته باشد .

فققق = گریه کردن به نحوی که از بینی هم صدا به در شود .

فریمان = یعنی فراوان و زیاد .

فریشک = میده ای نان

فانه = میخی که از چوب یا آهن درست میشود و از آن در کفاندن و
درز کردن چوب استفاده میکنند .

فک = به ضم « ف » ، دماغ ، بینی

فوته = دستمال کلان و درازی که توسط آن کمر را در هنگام کار
کردن می بندند .

فریق = به شدت آب بینی را بالا کشیدن و گریه کردن .

ردیف « ق »

قنغر = به فتح « ق » و ضم « غ » ، گاو سرخرنگ و کمی متمایل با
سیاهی .

قی = به فتح « ق » ، استفراغ

قاق = خشک ، لاغری .

قاق و داق = زن نازا و تنها و بی فرزند .

قوال = زنیکه پر سرو صدا و جنجالی باشد ، آن را در اندراب قوال و بدگذاره می گویند و در اصل قوال طایفه یی است که از بیرون به اندراب میایند و چوری فروشی میکنند .

قوربقه = بقه

قوده = به فتح « ق » و « د » ، دسته علف یا گندم که با یک دست گرفته میشود .

قره قر = ایستاد شدن و گردن خود را بلند کردن .

قربان = انسان غول ، نادان ، احمق ، قوی الجسه بی عقل .

قلنگ = ریسمان پهن که در بستن پشتره علف و بستن کمر خر بکار میرود .

قور = ریسمان پهن و پخته ای یا پشمی که در بستن طفل در گهواره استفاده میشود و نقش و نگار هم دارد .

قچ = به ضم « ق » ، گوسفند نر و شاخدار .

قزل = اسپ سفید

قنار = جوال بزرگی که در آن غله را نگهداری میکنند .

قوغ = آتش جامد اعم از فلز یا چوب

قبقان = تلک بزرگی که به وسیله آن گرگ و روباه را میگیرند .

قوال = چوری فروشان که به زبان پشتو گپ میزنند .

قول = زیر شانه ، دره ، سنگلاخ ، محل تجمع آب

قانقر تک = حنجره

قمچین = تازیانه .

قچل = بدرنگ ، بدخوی ، ناپسند ، غیر مقبول

قرقی = چرکین ، بی نظافت ، بی سلیقه.

قتی = همراه

قرچی = سوراخ سوراخ شده

قرص و منده = صحت و سلامت ، قامت راست

قیمه = ریزه ریزه شده

قتخ = به ضم « ق » و فتح « ت » لعاب دیگ یا هر غذایی که توسط آن نان تر شود و از گلو بگذرد .

قتخی = غذایی که از ترکیب خمیر ، روغن زرد حیوانی و قتخ (به ضم « ق » و فتح « ت » ، موادیکه از شیر حیوانات ساخته میشود .) ساخته و پخته میشود و در اندراب از جمله ی غذاهای دست اول و معروف به شمار میرود .

قرخسان = وقتی گاو یا خر و اسب ناگهانی می میرد ، میگویند که به مرض قرخسان مرده است .

قوتخ = یکنوع غذایی که از شیر ساخته میشود و در میان خمیر نازک گذاشته و در تابه در بین روغن پخته میشود و به نام قوتخی یاد میشود . این غذا یکی از غذاهای نامدار و با مزه اندراب است .

قنداق پیچ = تکه سفید گلدوزی شده که به دور طفل می پیچند.

قنداق = کودکی که با تکه مخصوص و قور پیچانده شده باشد.

قولنگ = یکنوع ریسمان که به اندازه چهار انگشت از پشم بافته میشود و توسط آن کمر اسب و خر و قاطر و شتر و گاو را محکم می بندند تا جل آن نه افتد.

قطار = چرمی که مرمی را در آن میگذارند و در شانه میاندازند .

قیصرشدگی = اعصاب خراب

قرچه = گنجشک کوچک ، آدم های کم حجم و کوچک را هم در اندراب به شوخی قرچه خطاب میکنند .

قلیغ = ناز و کرشمه.

قوت = به ضم « ق » ، فرو بردن غذا در گلو ، بلعیدن

قپ = به فتح « ق » ، چنگ انداختن و چیزی را ناگهان گرفتن

قرشمالی = به ضم « ق » و « ر » ، خود را به پدر و مادر شیرین کردن

قوش = پهلوی به پهلوی

قرتک = به ضم « ق » و فتح « ت » ، خیزک زدن

قابو = کمین نشستن پشک در دهن غار موش که با مراقبت و

مواظبت تمام غار موش را زیر نظارت قرار میدهد .

قلاغ = به ضم « ق » ، عیب گرفتن

قلف = قفل

قت = به ضم « ق » ، چقوری کوچک در زمین .

قت قت = به ضم هردو « ق » ، صدای مخصوص مرغ وقتیکه گرسنه

یا کرک باشد .

قراغ = پوش لحاف که از پیوند کردن تکه های رنگارنگ ساخته شده است .

قیمه = ریزه ریزه شده

قنطر = حیوان میخکوب شده که برایش غذا ندهند .

قعر = عمق ، چقر ، فرورفتگی

قرق = به فتح « ق » ، چرک بدن یا لباس

قچاق = به ضم « ق » ، بغل کشی و در آغوش گرفتن

قرص و منده = به ضم « ق » و « م » ، جور ، صحت ، سلامت

قرتنگ = به فتح « ق » و « ت » ، دراز و لاغری

ردیف « ک »

کاچک = مرغ ماکیان یا ماده

کَپَه = دهن را از غذا یا میوه پر کردن .

کَپَه = چپری تابستانی که از خس و خاشاک و چوب و غنچه ساخته میشود ، سایه گردان .

کپک = به فتح « ک » و ضم « پ » ، کسیکه دندانهایش مکمل ریخته و دهنش فرو رفته باشد .

کُخ = کرمکهای سفید مقعد اطفال که سبب خارش و نا آرامی آنها می شود.

کَجَک = زلف موی پیشانی دختران .

کجل = موادیکه مانند سرمه در چشم استفاده میشود.

کَوش = بوت پلاستیکی

کول = (به ضم کاف) چقوری که در آن آب جمع شده باشد .

کشال = آویزان

کشاله = آدم تنبل ، بدنه کوه که بار را از همان مسیر به سوی همواری کش میکنند .

کلگی = به فتح « ک » و « ل » ، مانند لگام چرمی چیزی است که از ریسمان نازکتر پخته ای ساخته میشود و توسط آن اسب و مرکب را کنترل میکنند .

کروش = به فتح « ک » و « ر » ، کلوش .

کوشکن = به فتح هر دو « ک » ، دهلیز .

کجاوه = سبد خورد و کلانی که از غنچه بافته شده و دو شانگی دارد و توسط آن گاه و سرگین و سایر مواد را انتقال میدهند .

کرته = به ضم « ک » و « ت » ، پیرهن .

کُر = به ضم « ک » ، غار کوه که مواشی هم در آن میخوابد .

کاشت = کشت و زراعت .

کواک = میان تهی ، بی ارزش ، پوده ، بی مقدار

کافتک = زنبور زرد دیواری

کیلین = زن بچه ، در کابل « سنو » می گویند .

کیپک = چیز بی ارزش

کوپک = انسانی که کمر آن خم شده باشد .

کشته زردآلو = زردالوی که مغز آن کشیده شده و خشک شده باشد.

کاشت = ایزاری که ذریعه آن پخال (تنه درخت شالی که بعد از گله گاو و جدا شدن دانه شالی به دست میاید)، بیده (علف خشک) و تنه درخت گندم یا شالی را می بندند و تا خرمن انتقال میدهند.
کچل = به فتح کاف و چ، انسان یا حیوانیکه پایش کژ و یا پای خود را کش کرده راه برود و از پای معیوب باشد به آن کچل می گویند .

کورپه = لحاف

کولیز = به فتح کاف و کسر لام ، به معنای قاشق یا چمچه چوبی کلان .

کاجنی = زیر دیگی

کوچ یا کُوجه = لفظ یا کلمه ایکه باشنیدن آن سگ خود را از انسان دور میسازد . وقتی سگ بالای کسی حمله نماید و یا نزدیک به طعام و خانه شود ، مردم اندراب با گفتن « کوچ » یا « چخ » سگ را از خود دور میسازند .

کُندلا = راه رفتن در بغل کوه . نه بالا رفتن و نه پایین آمدن ، بلکه در بغل کوه راه رفتن .

کُرکی = به ضم « ک » بجه آخرین که پدر و مادر در نهایت با وی زندگی میکنند .

کنسک = خسیس ، کنس ، بی رواج .

کنگن = به فتح « ک » و « گ » ، چوری که زنان و دختران به بند دست می اندازند .

کربش = به فتح « ک » و « ب » ، خرنده ای که همانند چلیپاسه است ولی گزنده میباشد .

کوری = چلیپاسه

کاچی = نوعی از غذایی است که از ترکیب آرد برنج و یخ ساخته میشود و طعمش شیرین است . این غذا را بیشتر میرهای قریه ده منجلی سنگبران می پختند و در پختن این غذا شهرت داشتند .

کُرشْت = ترش ، با خوردن غوره میوه؛ مانند آلوچه و امثال آن زبان کرخت میشود و به این حالت کرشتی زبان می گویند .

کُچری = غذایی که از ترکیب برنج ، آب ، چکه یا قروت ساخته میشود .

کَلَّته = کوتاه

کَته = کلان و بزرگ

کالتوس = کارتوس ، مرمی

کُمید = به ضم « ک » و فتح « م » ، اسپ سیاه

کاسه کردن = برخلاف معمول راه رفتن و خودنمایی کردن .

کافت = جستجو کرد ، پالید ، شگافتن

ردیف « گ »

گُجُر = انسان ژولیده موی و بی نظافت .

گل میخ = میخ فلزی
 گالدسته = چوبی که با آن بچه ها چلیک بازی میکنند .
 گرجین = سگ گوش دراز
 گریبان = یخن
 گپیچه = پیرهن پخته دار
 گت = به فتح « گ » ، مخلوط کردن

ردیف « ل »

لوش = لجن ، گلِ ته نشین شده در جویها .
 لبرس = به ضم « ل » و فتح « ب » ، چاق و بزرگ و بلند و سنگین .
 لبو = به فتح « ل » ، کسیکه لبانش کشال و حجیم باشد .
 لدو = به فتح « ل » ، سرگین خر .
 لغد = به فتح « ل » و « غ » ، لگد .
 لغامک = پوشیدن کناره های هردولب .
 لغرو = به فتح « ل » ، بچه یی که در صورتش هنوز ریش بدر نشده
 است .

لوک لوک = به ضم « ل » ، رفتار مانند شتر .
 لغک = به فتح « ل » و ضم « غ » ، چوچه ای گنجشک که هنوز در
 بدنش پر و موی و بال سبز نشده است .

لرس = کنده یی چوبی که حجیم است و انتقال دادن آن مشکل
 میباشد . کسیکه خواب برود و به آسانی بیدار نشود ، می گویند که

لرس خواب است . همچنان کسیکه در راه خسته و مانده شود و دیگر راه رفته نتواند ، می گویند : لرس از پای ماند .
 لَخ = به ضم « ل » ، گیاهی که از آن در ساختن و بافتن ریسمان لخی استفاده میشود .

لَخ = (لخت) به فتح « ل » ، لُچ و برهنه .
 لَخْشَه = کم عقل و بی تمیز
 لَیْث = راست ، ضد کُز
 لوشیدن = جمع کردن چیزی از زمین توسط هردو دست .
 لُفچکو = چوبی که ذریعه ای آن آتش تنور را زیر و رو میکنند .
 لُمبک = آدم گوشتی و پروزن و چاق .
 لُگرس = آدم چاق و کلان و پرحجم .
 لُتک = به ضم « ل » و « ت » ، گنجشک بسیار کوچک و خاکی رنگ .

لُندَغَر = آدم بیکاره و ولگرد .
 لُفلِف = به فتح « ل » ، سخن بیهوده و بی معنا .
 لُپلُپ = راه رفتن مانند مرغابی ، آدم چاقی که در راه رفتن چپ و راست بدنش به دو طرف خم شود .
 لندی = آدم کوتاه و چاق .
 لدر = به فتح « ل » و « د » ، انسان بیکاره ، تنبل ، ولگرد ، بی بند و بار .
 لیب = لشم کردن ، آراستن .

لپسه = چاق و تنبل و سنگین وزن .

لافوک = انسانی که از حد توان و امکانات خود بیشتر در وصف خود بگوید.

لغت = به فتح « ل » و « ت » ، لگد

لت = آدم تنبل و بیکاره (لت سلطان محمود)

لته = تکه اضافی که از لباس باقی میماند.

لته گره = تکه کوچکی که در آن یک شیء کوچک را میگذارند و محکم گره میزنند .

لچ = به ضم « ل » به معنای برهنه .

لور = چیز کلوله مانند توپ ، یا چیزی سنگین و کلوله ای را در روی زمین ملاق دادن .

لقلق = راه رفتن با آهستگی

لک = به ضم « ل » ، دبل و ضخیم ، برنج سفید اندراب را برنج لک می گویند ، زیرا باریک نیست، بلکه دبل و غوس است .

لم = به فتح « ل » ، مثل گاو خوابیدن ، خوابیده ای که به آسانی بیدار نشود .

لم = به ضم « ل » ، فربه و چاق و پرگوشت .

لقی = به فتح « ل » و کسر « ب » ، انسانی که در حین غذا خوردن به هر طرف دست اندازد و ادب و نزاکت دسترخوان را رعایت نکند .

لخ = به ضم « ل » ، ریسمانیکه از گیاهان ساخته و بافته میشود .

لر = سرگین گاو که آن را به اندازه ای بیشتر از دو کیلو میسازند و به حیث مواد سوخت استفاده میشود . در سمندان اندراب بیشتر استفاده می شود.

ردیف « م »

ماله = تخته چوب همواریکه به دنبال گاوهای قلبه بسته میشود و دهقان توسط آن زمین را هموار و کلوخها را به خاک مبدل مینماید .

موری = سوراخ دیوار

موری = روشنندان اطاقهای تاریک

موره = وسیله زین مانند که در پشت اسپ میگذارند و بر بالای آن بار را می نهند تا کمر اسپ زخم نشود .

میش = گوسفند ماده که چندین چوپه داده و پیر شده باشد .

میلقه = چیزی که محکم و استوار در یک جای ایستاد نشود و و کج و معوج شود .

میلوله = می جنبد

میپلاسه = کار آهسته و تدریجی که چندان پیشرفت نداشته باشد .

مخ = به فتح «م» ، بوسه

ماچ = بوسه

مسقره = مسخره

منج = به ضم « م » ، ریسمانی که از گیاهان ساخته میشود .

منیار = به فتح « م » ، ابری که در روی زمین میخوابد .

مت = مواد ترسب کرده و ته نشین شده ای آب .

ملبی = به ضم « م » و کسر « ب » ، مدل مرغابی که از چوب ساخته میشود و در تالاب میگذارند تا مرغابیها آن را دیده به تالاب بنشینند و شکارچی آنها را شکار کند . یا وسیله فریب دادن مرغابیها .

مچم = به فتح میم و ضم چ ، یعنی نمیدانم

مرگ مفاجا = در قدیم وقتی کسی به طور ناگهانی در اثر فشار بلند یا پایین خون میمیرد ، مردم اندراب میگفتند که او به مرگ مفاجا از دنیا رفت . در قدیم مرض فشار خون را مردم نمی شناخت و تعداد تلفات ناشی از این مرض هم محدود بود.

میرگی = مرض عصبی که ناگهان انسان بی اراده شده و به هرجایی می افتد .

مادیان = بیتل ، اسپ ماده

ردیف « ن »

نستالیق = سخن عبث و بیهوده و بی معنا .

ناصر = نصور

ناره = صدا کردن

ردیف « و »

وغس = به فتح « و » و « غ » ، صدا کردن بلند ، چیغ کشیدن .

ردیف « ی »

یال = موی گردن اسپ .

ینه = خواهر شوهر

ضمایم

مقدمه:

در این بخش (ضمایم) یادداشتهای، اشعار و مقالاتی برگزیده شده اند که فرهنگیان و دانشمندان قدیم در باب اندراب نوشته و قبلاً در مجلات و جراید اقبال چاپ یافته اند. برای اینکه معلومات کافی در باره اندراب توحید و در یک مجموعه گرد آمده و سهولت بیشتر برای خوانندگان و مشتاقان و به ویژه برای دانشجویان فراهم شده باشد، این یادداشتهای و مقالات را از متن مجلات و جراید برکشیده و با کمال امانتداری تایپ و در این کتاب برگزیدم تا یادگار اساتید گرامی همواره مدرّج و فناناپذیر شوند. البته بیشترین این مقالات آثار دانشمندان و نویسندگان اندراب است که در زیر آن را مطالعه میفرمایید:

دهلویان اندراب:

نوشته: پوهنمل عبدالغیاث «نوبهار»

درست از بازار ده صلاح که به مثابه قلب و چارچوب ولسوالی تاریخی اندراب به شمار میرود به سمت جنوب شرق آن، دره شاداب نوبهار واقع است که این دره در قسمت بالایی به سه دره فرعی (نامک،

پس کندی، سمندان) منشعب گردیده در نقطه نهایی به دره پنجشیر منتهی میگردند. از کنج و کنار این دره دریاچه ها، سرچشمه گرفته ، پس از یکجا شدن با هم دریای بزرگ اندراب به وجود میاید که از لحاظ صاف و پاک بودن آب و زیبایی در شمال هندوکوه از شهرت زیادی برخوردار است.

دره شاداب و پربیچ و خم نوبهار که روزگاری نقره پنجشیر در آن ذوب میگردید و به نام شاهان اندراب سکه زده میشد، اکنون زیستگاه دو ملت باهم برادر (تاجیک - هزاره) میباشد که باهم در صلح و صمیمت زیست دارند با وجود آمیختگی های ژرف و دیرینه های فرهنگی و ثقافتی، ممیزات ملیتی خویش را حفظ کرده اند که از جمله چهره و سیما و خصوصیات فزیکی، لهجه ، واکنش های روانی را میتوان به روشنی نگرست. واژه دهله که به گونه های هزاره، صده، دهیه و غیره ریشه تاریخی دارد که کم و بیش در نبشته های نویسندگان کشور ما بازتاب یافته است و اطلاق آن به شاخه یی از ملت (غرجستانیان) میگردد که به گفته خود مردمان دهله اندراب پیوند نزدیک به همان شاخه دهله قندهار داشت، روزگاری از آنان جدا شده اند و گویند که این دهله و آن دهله روزگاری فاتحان دهلی بوده اند و از همان ادوار لقب دهله (دهلوی) را به خود گرفته اند. چنانکه همین لقب را در پهلوی نام نامی امیر خسرو بلخی (دهلوی) نیز مشاهده می نمایم.

دهلویان اندراب که دارای اندام گره و قوی، قامت بلند، دماغ کشیده، استخوان رخسار برآمده، چشمان سه گوشه گون دنباله دار، جمجمه گرد و مدور و ریخته، سینه فراخ، بازوان دراز و نیرومند، میان باریک و پرتوان و پا های دراز و ستبر بوده، مردان جنگجو، صادق و وفاکیش و یک سخن که زنده گی ساز اند.

هر چند که در اندراب شاخه های کوچک منسوب به ملیت های هزاره و تاجک به نام های قوزی، قرغلی، کهگدای، ساکه، اگری، اباکه، ده مرده، چگتی، سرخه، و بسای اند که در اندراب از سالیان کهن زیست دارند. اما دهلویان بزرگترین شاخه غرجستانیان بوده از نگاه حفظ هویت و ممیزات ملیتی خود، در خور پژوهش دانسته میشوند.

دهلویان اندراب نیز به دو شاخه بزرگ جدا گردیده است که یکی آن را دهله «سبزی» گویند و دیگری را دهله «کندی». دهله سبزی در پائین و میان دره شاداب نوبهار زیست دارند که به کشاورزی، مالداری، صنعت و تجارت اشتغال دارند و دهله کندی در قسمت بالایی دره نوبهار که به نام دره پسکندی یاد میشود، زنده گی دارند. هر چند در گذشته ها، اینان به مالداری، صنعت و تجارت وسیعاً اشتغال دارند.

دهلویان اندراب از لحاظ پر توانی نیروی کار از خود آگاه بوده، غرور شان را در کار و تولید میدانند. به این معنی که هر قدر بیشتر کار پر ثمر نمایند به همان اندازه خود را سزاوار غرور و افتخار میدانند. این حس طبیعی سبب شده است که اندراب برای کار و پیکار آنان تنگی

مینماید و ناگزیر میدان فراختری را، در بغلان، کندز، خان آباد و تخار برای کارآیی و کار آزمایی خود جستجو مینمایند. همین مردمان زحمتکش و پر غرور اند که سنگین ترین کار پروسس برنج باریک را به دوش میکشند و از ثمر کار خود به همه باشندگان این کشور برنج تهیه میدارند. زمینداران صفحات شمال خود میدانند که ساز و برگ زنده گانشان مرهون دستان زحمتکش همین ملت زحمتکش است. اما این دهلویان زحمتکش و پر تلاش خود بی زمین و یا کم زمین اند که به هیچ صورت زمین های دست داشته شان جوابگوی نیروی سازنده آنان بوده نمی تواند. در حالیکه با دریغ باید گفت که زمین های حاصل خیز و پر بار در اختیار کسانی قرار دارد که خود حتی اندک توان کار را هم ندارند. به هر حال شکر به جا میاورند که در پهلوی خود برادران زحمتکش دهلوی دارند.

دهلویان اندراب همانند غرجستانیان تاریخ صنعت اصیل نارومی خویش را تا حال زنده نگهداشته اند. هرچند که با سرازیر شدن کالا های گوناگون از کشور های بیگانه صنایع دستی را در سراسر کشور شدیداً متاثر ساخته است و طبعاً صنعت دستی بومی دهلویان اندراب نیز از این گزند تأثیر پذیرفته ولی با آنهم صنعت بومی را برای رفع نیازمندی های کار و فعالیت های شان زنده نگه داشته اند.

مواد خام صنایع دستی شان را از طریق مالداری خود تهیه میدارند و در پهلوی مالداری، پيله وری و زرع نباتات الیافی را نیز رواج داده اند.

از صنایع دستی مشهور آنان قالین و افزار قالینی، گلیم، نمد، قاقمه، خرسک، ارغمچی (ریسمان)، چلبر (ریسمان نازک و قوی)، قور و قلنگ (نوار پشمی یا پنبه ای)، قیطان های گوناگون، سوزن دوزی های مرغوب از قبیل کلاه، پیراهن، دستمال، پرده، پوش های بالشت و پرده های پوش لباس و زینت دیوار های خانه و زینت سر و گردن اسپان و بافت دستکش، بنیان، جراب، کلاه، کمربند از صنایع چرمی و پوستی، اشیایی از قبیل چموس (موزه)، موزه های گوناگون ساق دراز و کوتاه و افزار کار و حیاتی از قبیل مشک، سناچ، کیسه های گوناگون، کمربند، افزار اسپ از قبیل لجام، کلگی، تنگی کش، سر زینی و همچنان افزار کار کشاورزی و غیره تهیه مینمایند.

دهلویان اندراب این پهلوانان کار و زنده گی ساز مانند سایر ملیت های ساکن در اندراب تفریح ها و سرگرمی های همگون زمستانی و تابستانی دارند و در ورزش بزکشی نیز پهلوانان برازنده و نامور داشته در نگهداری اسپ سلیقه و نظم خاص دارند. اسپان اصیل از زاد تاتار و گرگ و غیره را به شیوه ویژه پرورش داده به منظور های مختلف همچون بزکشی، سواری و دوش تربیه مینمایند. در تربیه سایر حیوانات و مواشی نیز دسترسی چشمگیر دارند- همواره از تجارب گذشته و جدید استفاده نموده نسل اصلاح شده را به وجود میاورند. همین طور در کشاورزی و باغداری نیز از نسل های پربار تر و تخم های اصلاح شده کار گرفته در هر چه بهتر ساختن آن تلاش مینمایند. برای جلوگیری از

خراب شدن نسل مواشی خویش از اثرات فصول سال آگهی داشته، مواشی خویش را در فصل تابستان به علفزار ها و آب های صاف و پاک کوهستانی برده در هوای گوارا و بدون حشره در کوهپایه ها آنها را آزاد میگذارند تا به میل خود بخورند و بخوابند و بگردند و در فصل سرما آنان را نیز در طویله های گرم و صحنی وبا آذوقه کافی نگهداری مینمایند. به این گونه از کلیه امکانات دستداشته در بالنده گی خود و مواشی خود هوشمندانه استفاده میایند.

یکی از خصوصیات ممیزه دهلویان اندراب که از سایر ملیت های دیگر محل فرق میشود آنست که در مسایل همگانی خویش هیچگاه یک پارچگی خویش را از دست نمی دهند. با وجودیکه تعداد تعلیم یافته گان آنان به مقایسه دیگر ملیت های همجوار شان خیلی اندک و انگشت شمار است. مگر به دستور سنت و عنعنه یی که در میان آنان از گذشته ها میراث مانده است، یکپارچگی خود را نباخته و نمی بازند. هر چند که یک تعداد عناصر دستوری، پیوسته کوشیده اند تا نفاق و دشمنی را در میان دهلویان و همجواران آنان و یا در بین خود دهلویان ایجاد نمایند مگر ایشان به حکم مشعور طبیعی و فطری که دارند و زود از اهداف شوم آگهی یافته جلو احساس سالم و عقل سلیم را از دست نداده، یکپارچگی خود را حفظ نموده اند و مناسبات خویش را با ملیت های برادر همجوار شان همواره حسنه و برادرانه نگهداشته اند.

دهلویان اندراب از نگاه فولکلور فوق العاده غنی بوده تا هنوز بخش بزرگی از آن به صورت دست نخورده باقی مان است که برای فولکور شناسان کشور پرداز دلچسپی خواهد بود. در صحبت های خانوادگی و حلقه های دهکده یی خود از رزمنده گی گذشته گان خود و داستان های فولکوریک خود با لحن و احساسات گیرا نقل میکنند، عقاید و اعتقادات ویژه در خصوص درمان بیماری ها و افزایش خیر و برکت در فعالیت های زندگی و جلوگیری از نفوذ ارواح پلید در برهم زدن رشته های بقای جمعی و فردی خود دارند. در عین حال مردمان روشن ضمیر و شنوا بوده، تمایل آموزش و رونق دادن زنده گی در آنها خیلی قوی به مشاهده میرسد.

دهلویان اندراب مردمان هدفمند بوده موقف خود را از تسلسل حوادث تاریخ نیکو درک کرده و به صورت پیگیر آن را دنبال مینمایند. با وجود عدم بختیاری شرایط زمانی که از کاروان تعلیم و سواد عقب مانده اند، اما از نگاه استعداد آموزش و فهم و درک فوق العاده مستعد بوده از تحلیل حوادث و استقامت اهداف تاریخ خود به درستی بدر آمده توانسته اند. اینان افق وسیعتری را برای بالنده گی خود مینگرند و با استواری موضعگیری اجتماعی شان را با سایر ملیت های برادر ساکن در اندراب اتخاذ مینمایند.

دهلویان اندراب که طور تخمینی نفوس آنان از نگاه خانوار به بیش از یک و نیم هزار خانواده (اکنون بیشتر از سه هزار خانواده تخمین

میشوند) میرسد، همواره مردمان نامور که به سمت موی سفید و کلان احترام گردیده و میگردند، داشته اند. و یکی از خصوصیات دیگریکه آنان را از دیگر ملیت های همجوار شان متمایز میسازد، آنست که به گفته های خود شان از تجارب تاریخی خویش پیروی مینمایند و ویژگی های تاریخی خود را از نسلی به نسل دیگر انتقال میدهند و هیچگاه نسل جوان را نمی گذارند که خود را از مدار تاریخی قوسی خود خارج سازند. این گفته و خصلت را به حیث یک راز بزرگ تاریخی خود حفظ نموده و می نمایند. این راز تاریخی را به حیث بزرگترین راز و آئین ترک ناشدنی نگهداشته و نگه میدارند.

به گونه مزاح وقتی من از یک کلان و موی سفید آنان پرسیدم که این کتاب پر از راز تاریخی شما چه عنوان دارد؟ برایم جواب داد که این یک پرسش است، اگر میلیون بار هم بررسی این کتاب و این راز را نخواهیم گفت. به هر حال شوخی کنان گفت که جوینده یابنده است. با وجودیکه این مرد قوی هیکل و پر توان از نعمت سواد محروم بود مگر سخنان او با چنان متانت و جازمیت بود که گویا به هر حرف خود ایمان قوی داشت و راز را میدانست و خود را یک راز دار ایمن و بی لغزش تصور میکرد.

علاوه بر آنکه این دهلویان با پشتکار و گردان کار و پیکار که از راه زحمتکشی و عرقریزی با طبیعت سر سخت دست و پنجه نرم میکنند، از هنر بومی و اصیل نیز بهره یی دارند. اشعار و ابیات غنایی و حماسی که

از زبان به زبان انتقال یافته، در میان شان مروج است. در محبت هایشان ظرافت ها و شوخی های فراوان وجود دارد و با این ظرافت ها و شوخی های با مزه شان گرد خستگی و کسالت ها را از چهره می افشانند. حتی در هنگام کار و فعالیت هایشان نیز با ظرافت ها و خوش مشربی ها خستگی را به خود راه نمی دهند. به گفته خود شان ظرافت و خوش طبعی را قمچین کار می نامند یعنی همین ها است که کارگر را نیرو و سرعت عمل می بخشد و ماهیت کار را به پختگی میرساند. در ظرافت و خوش طبعی، استعداد عجیبی دارند و هر قدر که ساعات کار شان به درازا بکشد، متناسب به آن ظرافت ها و خوش طبعی ها نیز به شیوه مبتکرانه، کار را همراهی مینمایند.

در میان دهلویان اندراب مرد یا زن بیکار و تنبل وجود ندارد. به همان پیمانه که مردان در اقتصاد و زندگی سازی خانواده نقش چشمگیری را بازی میکنند، زنان نیز دست کم از مردان ندارند، کلیه مواد خام چه صنعتی و چه استهلاکی که توسط مردان و زنان تهیه میگردد، به دست سحر آمیز زنان دهلوی به مواد پخته تبدیل و گردانیده میشود. کار های بافت، دوخت، پخت و پز، تزئین و ترتیب کلیه امور خانه و خانواده، حفظ رفت و آمد ها و داد و ستد ها میان خانواده ها و خویشاوندان همه به دست زنان انجام می پذیرد. زنان آنها حتی در مسایل ذهنی و مشورتی بهترین مشاور مردانند. همانطوریکه مردان شعار

شان کار و حفظ نظام سالم در بین خانواده و محیط شان است، همانطور زنانشان نیز در این شعار با مردان یکدست اند.

دهلویان اندراب مردمان راست و راستکار بوده، از کجروی و کجروشی سخت نفرت دارند، فقیر و گدا، دزد و فریبکار در میان آنان جایی ندارد. اگر سرکشی در میان آنان قد راست نماید، آنهم عیاری به مانند عیاران خراسان زمین میباشد که شخصیت وی ترکیبی از دلاوری و سخاوت است.

خصلت عجیب و عالی دیگری که در میان ایشان به مشاهده میرسد؛ آنست که نزاع های کلی جزئی خویش را در جرگه های عنعنوی خود حل و فصل مینمایند و تحت تأثیر دعوی جلابان و دلالان نمی روند. چه در اندراب در گذشته بودند چنین دعوی جلابانی و دلالان عمال دولتی که نزاع های کوچک و بزرگ را نمی گذاشتند در جرگه های عنعنوی قومی حل و فصل گردد، بلکه آن را به نزد عمال دولتی میکشاندند تا خود و عمال منحرف از طریق رشوه و پاره متمتع گردند. اما دهلویان اندراب هیچگاه زیر تأثیر چنین عناصر نرفته اند، بلکه در جمعیت خود شایسته ترین نظام برای رسیده گی با اختلاف و منازعات شان را دارند و از آن به شیوه خوب استفاده برده و می برند.

در پایان یاد آور باید شد که اکنون دهلویان اندراب از خود اشخاص تعلیم یافته و چیز فهم کافی داشته از استعداد های ذاتی و فطری و شعور طبیعی که دارند توام با شعار کار و پشتکار، راه خوشبختی را می پیمایند

و دیری نخواهد گذشت که جبران همه پسمانی های خود را به قوه خرد و هوش فزاینده خود جبران بنمایند و در میان سایر باشندگان اندراب جایگاه برگزیده و شایسته یی را احراز نمایند .

نویسنده: محقق عبدالوهاب فنایی

گوشه یی از سنن، عنعنات، مصروفیت ها و ادب فرهنگی مردم اندراب

پیشینه تاریخی:

اندراب بلده ایست از مضافات ولایت بغلان و در دل کوهپایه های سلسله هندوکش به دره های شاداب منشعب است. جغرافیه نگاران و تاریخ پردازان نام اندراب را همردیف بلخ خراسان یاد کرده اند از آب و هوای لطیف و طبیعت دلفریب آن سخن گفته اند. چنانچه فردوسی گوید:

دیگر تالقان شهرتافاریاب

همیدون ببخش اندرون اندراب

مؤلف حدود العالم من المشرق الى المغرب هزار سال قبل از اندراب
به نیکویی یاد نموده و به سان دیگر جغرافیه نگاران این جایگه را معمور، آبادان و حاصلخیز قلمداد کرده اند.

اندراب از سطح بحر (۵۶۲۰) فـت ارتفاع داشته و اقلیم بری دارد، یعنی در تابستان گرم و در زمستان سرد است، حرارت تابستان این منطقه تا ۹۰ درجه فارنهایت ثبت گردیده است، مگر آنگونه که به بیان گرفته شده، این بلده به دره های متعدد منشعب است و هر دره آن خصوصیت اقلیمی متمایز دارد به نحوی که فلات مرتفع تر آن قله های شامخ هندوکش را در آغوش گرفته است که پوشیده از برف بوده و هوای سرد دارد و آب آن در گرمای تابستان خصوصیت دلپذیر خاص دارد.

در پیشینه روزگاران که شبکه های مواصلاتی موثر رو هنوز اطراف و اکناف کشور را به مرکز وصل نداشته بود از راه های کاروان رو استفاده میشد، اندراب نسبت موقعیت خاص جغرافیایی خود نقش عمده پیوند شمال و جنوب کشور را ایفا داشته مواشی و کالا های تجارتی از معابر اندراب به مرکز (کابل) و هکذا کالا های تجارتی از کابل به نقاط شمال کشور از طریق اندراب مبادله میشده است و این حالت تا همین اواخر که شاهراه سالنگ احداث شد جریان داشته است. مگر با آنهم هنوز معابر تاریخی اندراب به کلی اهمیت خود را از دست نداده است، زیرا اکثر رمه های مواشی از مناطق شمال کشور از مراتع و علفزارهای اندراب استفاده نموده و سپس به منظور عرضه به مارکیت های فروش مواشی گلبهار و کوهستان زمین و به مارکیت های فروش کابل میرسد. هزاران سال قبل نیز اندراب راه رفت و آمد از صفحات (باکتریانه) به کابل بود، این بلده با آنکه به دره های کم عرض منشعب میشود، نسبت

دلفریبی اقلیم خویش توجه پژوهشگران سلف را به خود معطوف داشته است که به نوبه هر یک پیرامون اندراب، موقعیت و زیبایی طبیعت آن قلم فرسایی کرده اند که نگاهی به فراورده های آنان به گذشته دور این منطقه روشنی می افکند. فرهنگ آندراج، اندراب را به فتح اول مابین هندوستان که نزدیک کوتل هندوکش واقع است تذکر میدهد و فردوسی شاعر زمانه ها و حماسه سرای توانا اندر این باب گفته است:

ز غزنین سوی اندراب آمدم

ز آسایش اندر شتاب آمدم

در ریاض السیاحه، از قول سیاح عارف و رهرو واقف نقل شده است که اندراب در شمال کابل به مسافت شش مرحله در کوهستان واقع و از اقلیم چهارم بسیار خوش آب و هوا و به سردی مایل است.

جهان نامه و سرزمین های خلافت شرقی ذکری از اندراب کرده و این منطقه را بلده ای در یک فرسنگی بردعه خوانده اند که منظور ایشان نه اندرایست که مورد بحث ما قرار دارد، زیرا مؤلف حدود العالم اندراب را روی سرچشمه شرقی رود دوشی قلمداد کرده و درازنایی این دره مهم را تا کوتل خاواک خوانده است که به جنوب دره خاواک پنجشیر واقع شده و به طرف شمال شرق اتصال اندراب را تا منطقه خوست یاد آوری نموده است.

اصطخری ضمن بیان و گزارش شهر های تخارستان اندراب را مربوط به آن می شمارد و متذکر است که اندراب شهری است در شعب

کوه نهاده و آن جایگه نقره که از چار پایه افتد آن را گرد کنند و دو رود دارد. یکی رود اندراب و یکی رود کاسان و باغ و درخت بسیار دارد.

در صورت الارض ابن حوقل تحت عنوان شرح نامها و مندرجات قسمت دوم نقشه خراسان نگاشته آمده که در بالای نقشه سلسله جبالیه است که در منتهی الیه آن در طرف راست غزنه و در وسط آن اندراب و در منتهی الیه در طرف چپ بدخشان است. سلسله جبال کوچکی از بدخشان به پائین کشیده شده و در آن طالقان و وروالیز قرار دارد و به موازات کلمه طخیرستان خطی از اندراب تا نزدیک خلم کشیده شده است و در طرف راست آن خسب، اندراب، سرای عاصم، مذرکه، سکلند، بغلان و سمنگان به آن متصل است. این تفصیل نیز به پیرامون موقعیت اندراب روشنی افکنده و ضمناً توضیح شده است که اندراب شهری است در میان کوهها و نقره هائیرا که از چارپایه و پنجشیر به دست می آید بدین شهر میاورند در این شهر دو رود به نام های اندراب و کاسان جریان دارد و دارای تاک و درختان بسیار است. بار تولد در جغرافیای تاریخی ایران ضمن ذکر مسافت های بلده های همجوار اندراب مینگارد که شهر بغلان در دره آق سرای به فاصله دو روزه راه از سمنگان و بغلان و حوالی آن جای های عرصه کارزار میان قتیبه و شهزادگان تخارستان واقع شده و شرح این جنگ را طبری مفصلاً به گفتگو گرفته است. (ج م ص ۱۲۱۹) و بعد در آن دوره هم محل

کوهستان شکمش به همین اسم که امروز معروف است ، تذکر یافته است.

با مختصر توضیح پیرامون پیشینه تاریخی منطقه اندراب ما نگاه اجمالی بر چگونگی حالت فعلی آن می افکنیم که در فراز و نشیب روزگاران چه تحولی را پیموده و تغییرات اجتماعی و اقتصادی آن در طول زمانه ها، چه دست آورد هایی را به میان آورده است.

چهره اندراب کنونی:

اندراب در حال موجود نیز تا جایی همان اهمیت تاریخی خود را حفظ کرده است، چه با وجود احداث سرک های پخته موتر رو از کابل به صفحات شمال کشور معابر تاریخی کاروان رو اندراب به کلی متروک نگردیده است، زیرا به هنگام ضرورت مسافرت های عاجل به اسب و هم پیاده از معابر آن صورت میگیرد و مخصوصاً اندراب مراتع و علفزار های متعددی برای تربیه مواشی دارد که به هنگام فصل تابستان رمه های مواشی به این علفزارها راهنمایی میشوند و هم مواشی از همین معابر به مارکیت های شمال هندوکش چون گلپهار و بعضی مناطق دیگر ولایات پروان و کابل آورده میشود، ولی با تمام این همه گذشت روزگاران طولانی یک تحول و چرخش همه جانبه آنگونه که باید در زندگی باشندگان این منطقه و چهره جغرافیایی آن پدیدار می آمد مشاهده نمی شود، چنین می نماید که تغییر در این منطقه نهایت بطی و بسیار تدریجی بوده و حتی اگر گذشته دور و با شکوه آن را آنگونه که قلم پردازان و جهانگردان از آن بازگو کرده اند در اندیشه آورده شود

مجسم می‌گردد که دست بشر در تغییرات جغرافیایی منطقه نقش نسبتاً نازلی را بازی کرده است، زیرا زراعت آن به همان شکل ابتدایی باقیمانده و اگر تکنولوژی پیشرفته به کار برده میشد بند های آبی فراوانی در اینجا اعمار شده می‌توانست که از انرژی حاصله از آن به نفع مناطق همجوار استفاده میشد، مگر متأسفانه همانگونه که دست اندر کاران امور در سالیان دراز در بازسازی و عمران سایر مناطق کشور مسامحه و فرو گذاشت کردند در بازسازی و انکشاف اندراب نیز کاری از پیش نبردند، بلکه سالیان متمادی مردمان زحمتکش آن به شیوه ارسطو کراسی در زیر پاشنه آهنین حکام ستمگر قد خم کردند و فرجام آن شد که عطف در خوری به عمران و شگوفایی مناظر دلفریب این جایگه مبذول نشود و به همان شیوه کهن به ترحم طبیعت که چه تحولی در شکل فیزیکی آن آورده می‌تواند بماند، اینست که این دیار همان تحول تدریجی را پیموده که ذاتی و فطری است و به حکم آن که هر چیز در حال تحول است و حتی تار و پود جامعه تغییر میکند به همین ترتیب تغییراتی به نحو طبیعی، تدریجی و بطی را پیموده است و اندرین جا جسته جسته به شرح برخی از کار های اجتماعی، اقتصادی و زراعتی و سرگرمی هایی که در اندراب مروج است می پردازیم:

زراعت و مالداري:

به اساس مطالعات نخستین سرشماری نفوس کشور مجموع نفوس اندراب بالغ بر (۴۲۲۸۰) نفر است که به استناد و معلومات اطلس محلات افغانستان منتشره سال ۱۳۳۴ مساحت آن ۲۳۴۵ کیلومتر مربع و

تعداد محلات آن ۱۸۹ قریه ثبت گردیده است که از جمله ۱۸۹ محله ۸۷ آن قریه اصلی و ۱۰۲ قریه آن فرعی ذکر گردیده است.

تعداد خانوار اندراب ۷۷۹۲ ثبت گردیده که با ملاحظه مساحت منطقه تراکم نفوس در فی کیلومتر مربع ۲۰ نفر است. (اطلس محلات افغانستان، ولایت بغلان، کودنمبر ۱۳، صفحه ۶۳، سال طبع ۱۳۶۴ خورشیدی، کابل).

اندراب با داشتن وادی های مشعب متعدد که از هر وادی آن دریاچه و نهري سرازير است منطقه با فيضي را تشكيل داده است، اما متأسفانه در مقابل اين همه منابع آب، اراضي آبی قلیلی در دسترس است و از آب این دریاچه ها استفاده اقتصادی صورت نمی گیرد، زیرا صرف زمین های همجوار دریاچه ها و دریاها از آب های جاری سیراب شده میتواند و آن قسمت زمین هایی که از مجرای دریا ها در فاصله دور و ارتفاع بیشتر قرار دارد از آب های جاری این جویچه ها طور لازم بهره مند نمی شوند چه آبیاری و سیراب ساختن زمین های آبی اندراب هنوز هم به همان شیوه روستایی صورت می گیرد.

در ساحه اندراب بیست و یک هزار جریب زمین مزروعی آبی تثیت گردیده است و تردیدی نیست که با استفاده از تکنولوژی مدرن و اعمار بندها، زمین های بایر و بلند آن نیز به حیث زمین آبی مورد استفاده قرار گرفته میتواند و از این طریق به صدها و هزار ها جریب زمین بایر، سیراب و به زه بن آبی مبدل شده میتواند. با آن هم املاک آبی اندراب

نسبت به اراضی للمی آن بیشتر است، مگر زمین های للمی آن مانند زمین های زراعتی للمی سایر مناطق قطغن حاصلات خوبی نمی دهد اما در اندراب زمین للمی هم وجود دارد که موسوم به شش بند بوده که در حاصل دهی شهرت دارد و حتی عده یی از للم کاران نسبت به زمین های آبی داشتن زمین زراعتی را در شش بند ترجیح میدهند. در این اواخر شهرت و حاصلخیزی شش بند اختلافات شدید قومی و محلی را انگیزه شده است که بدون تردید نقش دولت در پایان آوردن این رقابت های قومی و کینه توزی مهم است چه در غیر آن منازعات ملکیت بر آن عواقب ناگوار در قبال دارد.

حبوبات قابل زرع:

حبوبات قابل زرع در اندراب ، آن حبوباتی را در بر میگیرد که تقریباً در تمام ولسوالیهای مربوط ولایت بغلان مروج و معمول است و عمده ترین کشت و زراعت این منطقه عبارت از گندم، برنج لک ، جواری، ماش ، مشنگ ، جو ، باقلی و در بعضی مناطق مرتفع تر، کشت نخود نیز معمول است . واما در پهلوی کشت این حبوبات زراعتی ، زرع سبزیجات مانند زردک ، کچالو، پیاز و غیره نیز رواج دارد. برعلاوه کشت این حبوبات، تربیة مواشی نیز یکی از شغلهای مهم ساکنان این دیار به حساب میرود. حیوانات اصلی این منطقه به ترتیب اهمیت؛ عبارتند از: گاو ، گوسفند ، بز ، اسب ، مرکب و غیره.

پیداوار زراعتی اندراب نظر به تناسب نفوس آن اطمینان بخش است. چه با وجود شیوة بسیار ابتدایی زراعت و کمی زمین؛ این منطقه همه

ساله از نگاه تولیدات زراعتی؛ خود کفا بوده و حتا در سالهای بارندگی حاصلات زمین للمی آن به حدی وافر است که میتواند به حیث گدام مواد خوراکی همسایگان خود چون پنجشیر و سالنگ به شمار آید. قبل از احداث شاهراه سالنگ، کاروانهای غله مخصوصا گندم از اندراب به پنجشیر و سالنگ صادر شده است. بدین ترتیب اکثریت مردم اندراب به زراعت مسروفت دارند. هر گاه جغرافیای منطقه اندراب به دقت مورد پژوهش قرار گیرد و پروژه های تفحصی و پژوهشی دولت در این محل در عمل پیاده و تحقق یابد، تردیدی نیست که بازده و نتایج مثمری به دست خواهد آمد و از مازاد حاصلات زراعتی آن به مناطق دیگر کشور استفاده شایان شده میتواند.

میوه های اندراب:

با مطالعه وضع فیزیکی و جیولوژیکی اندراب که متشکل از دره های متعدد است، آب شفاف و سرد و اقلیم گوارای آن در ذایقه میوه های تولیدی هر وادی آن ذایقه و رنگ خاص بخشیده است. چنین پیداست که اکثر وادیهای اندراب نسبت به زراعت اکثر حبوبات خوراکی قابلیت و استعداد بهتر باغداری را حایز است.

اندراب نسبت کم عرض بودن دره های آن زمین هموار زراعتی کم در دسترس دارد که نسبت همین دلیل و استعداد خاصی را که برخی وادیهای آن در تولیدات و باروری اشجار مثمر دارد، ترجیح داده میشوند که اگر بعضی حصص خاص آن چون کشن آباد، بنو، صیاد، سنگبران و برخی دیگری از این روستاها کاملا به انکشاف باغداری در

نظر گرفته شود ، احتمالاً بازدهی و تولید نوید دهنده را در قبال خواهد داشت . از میوه های لذیذ این دیار انواع ناک که معروفترین آن یخناک یا نازک بلخی بوده و دیگر خاندان ناک چون سرخ گردن ، ناک ، ناش پاتی ، شکنی ، بشال ، بغره یکی دو نوع دیگری از این خاندان ذکر شده میتواند . نازک بلخی یا ناک معروف اندراب گاه به نام بلخی و یخناک خوانده شده که شربت فراوان و طعم نهایت دلپذیر دارد که حین تناول از آن مشام بوی مخصوصی را درمیابد . خوردن آن به وجود طراوت و خوشی میدهد، اهمیت تجارتی دارد که در طول زمستان اگر به خوبی از آن نگهداری شود تا اواخر ماه حمل و ثور حفظ شده میتواند . این میوه سرانجام راه فروش به مارکیت های مناطق همجوار چون خنجان ، پلخمري، مزارشریف و بعدها به مارکیت کابل یافته است . میوه های دیگر تولیدی اندراب متشکل است از انواع توت که همه جنسیت های آن عالی است مگر توت سیاه آن خیلی معروف و اهمیت تجارتی دارد که با دست چیده میشود و به نام توت دست چین یا مویزک یاد میشود . کشن آباد ، سنگبران و بنو از محلاتی اند که در تولید هرگونه انواع توت شهرت دارد . خاصیت عاید عمده مردم کشن آباد از مدرک فروش میوه و خاصیت آن از فروش توت به دست میاید. سایر میوه های تولیدی اندراب عبارتند از انواع سیب ، انواع زردآلو ، گیلان ، آلوبالو ، آلوچه ، آلوی بخارا ، کوک سلطان و غیره.

گیاهان طبی مخصوصاً هنگ که از اقلام مهم صادراتی افغانستان محسوب میگردد از اندراب جمع آوری و به خارج کشور همه ساله صادر میشود .

امرا و حکمرایان اندراب:

نسبت موقعیت ستراتیژیک و مساعدت آب و هوای سالم اندراب مقرر فرمانروایان و دانشمندان بوده است. گویند در اندراب منبری بوده و پادشاهی به نام سلیر در آنجا حکم میرانده است . ابو داود یهای بلخ در اواخر قرن ۹ و اوایل قرن ۱۰ در اندراب حکم میراندد، شخصی به نام و سمیر اندر میان سکه های ضرب شده در اندراب درهمی را شناسایی کرده که مربوط ابو داودیهها بوده و در سال های ۲۶۴، ۳۱۰، ۳۱۰، ۹۹۰، ۹۰۰، ۷۹۱، ۷۸۷، ۲۷۸ مسکوک گردیده است . بنا به نگارش کودرنگین سکه های زیادی از جانب عباسی ها ، سامانی ها و غزنوی ها در اندراب ضرب میشده است. دیگر امرایی که در اندراب بر سریر قدرت تکیه داشتند از بقایای کوشانی هپتالی به نظر می آید که در عصر اسلامی قبول اسلام نموده و در کوهسار اندراب باقی مانده اند و چون سرزمین حکمرانی ایشان در بین کوهسار دشوار گذارافتاده بود، البته از تسلط جهانگیران نجات یافته اند، این مسکوکات در موزه ارمیتاژ موجود است .

علماء و دانشمندان :

کسب دانش در اندراب سابقه تاریخی دارد و مدارس و مکاتیب از زمانه های دور در اندراب وجود داشته است، به منظور اختصار صرف به ذکر اسمای معدودی از دانشمندان اشاره میشود قرار ذیل :

۱- ابوبکر احمد بن عمر بسطامی، مسکن او اندراب بوده و در تربیت سلطان سنجر سلجوقی بی نهایت کوشیده و در عصر او علما و فضلا از این بلاد بسیار بوده اند.

۲- محمد بن علی محمد اندرابی و در نهاوند از علی بن ابراهیم کوفی روایت حدیث نموده که از وی ابو سعید عجلای روایت حدیث نموده است. ابوذر احمد بن عبدالملک بن مالک اندرابی از جمله محدثین و فقها بوده ، بعضی گویند از اهل ترمذ بود اما در اندراب قاضی بوده و در آنجا سکونت داشته ، از آنرو وی را به اندراب منسوب نموده اند ولی اصل ندارد.

مدارس:

مدارس روزگاران پیشین در اندراب یکی به نام فصاحت است که در ولسوالی بنوی اندراب بوده است . مدرسه دیگری به نام ریاضت در قریه سنگبران فعالیت داشته است به همین ترتیب مدارس دیگری در قرا، ده صلاح ، شهبان و کشن آباد وجود داشته است.

و اما بعد از اینکه ترویج آموزش عمومیت اختیار نموده تعدادی زیادی طبع آزمائی و سروده ها داشته اند که سخنان شان ثبت و به نگارش نیامده که همچنان در سینه هایشان در لای خاک مدفون گردیده

است . از گویندگان سر آمد در این عرصه یکی هم ملا عبدالصمد است که صوفی و عارف بوده و احتمالاً دیوانش در دست نباشد، ولی طور گسیخته شاید بعضی نمونه های کلامش نزد وارثانش دستیاب است.

سخن سرای دیگری بعد از وی معلم حبیب الله خان از قریه کشن آباد اندراب نوه همین ملا عبدالصمد است ، از او مرثیه و غزل زیاد در دسترس است خودش در قید حیات بوده با فقر و مشکلات زیاد زنده گی دست و پنجه نرم می کند.

ملا صفر محمد از قریه ارزنگان اندراب یکی از بذله گوینان و مطایبه گوی مشهور بود که شوریده حال و لاقید بوده ، سخنان طنزی از او زیاد به یادگار است.

به همین ترتیب سخن سرايان دیگری چون میراحمد علیخان از قریه پلخواه، به قاضی از کشن آباد ، محمد عزیز و حبیب الله خان معلم از کشن آباد است.

حبیب الله خان معلم در قید حیات است، غبار و کدورت پیری توأم با وظیفه معلمی پیشه تجارت داشته مرد خیلی ها جواد و خراج بود و به اندوختن اندیشه نداشت و اینست که سعدی گوید: { جمله ترسم دیر ایستی - که مصیبت بود پیری و نیستی }

ملا محمد امین از قریه دهرک در زنده گی قریحه آزمایی های زیادی کرده است، سروده های او جمع آوری نشده ، صرف یک بیت او که در مدح یکی از علمای مذهبی اندراب سروده به یادگار است:

ز جمع علما یکی عبدالصمد

ز راه علم او خلق آگاه کند

ذکی طالبان داری تو ای جناب

به علم و تدریس شما کامیاب

تعداد زیاد از این قبیل سخن سرایان در اندراب طبع آزمایی کرده اند که از ایشان دیوان مدونی سراغ نیست و اگر هم ورقپاره هایی از سروده های ایشان وجود داشته باشد، ممکن روزی محقق و پژوهشگر ژرف نگر به دریافت آن توفیق یابد. (اقتباس از شماره پنجم و ششم سال ۱۳۶۶ مجله امور ملیتها ، نمیر مسلسل ۲۷ و ۲۸)

نویسنده: یدل. ل. بخرخ

مترجم: پوهاند سید سلطان شاه همام

اندراب و بنجوریا در قرون وسطی

اندراب (اندرابا در روی سکه ها) دره ایست واقع در دامان شمالی هندوکش غربی و شرق دوشی. گذشته تاریخی این منطقه از روی اسناد با یک خانواده کم شهرت مسلمان، یعنی بنجوریا، یا ابود اوودیا، ارتباط میگیرد، آثار علمی و تاریخی متعددی که در باره اندراب و بنجوریا معلومات میدهند، تا حدودی روشن می سازند که بنجوری ها در نیمه دوم قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) نیروی مقتدری درین منطقه بوده اند و مهم ترین رهبر شان ابوداود محمد بن احمد نام داشته که در ۲۷۹ هجری (۸۹۲م) وفات یافته است.

اسناد و مدارک دست داشته سکه یی این امکان را میسر میسازد که کرونولوژی سیاسی اندراب متعلق به قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) ترتیب گردد و با این سوالات که: چرا بنجوریا به حکمرانی در اندراب میل و افروعهلاقه شدیدی داشتند و چه وقت و در کدام قرن به این آرمان خود نایل آمدند؟ و چرا گروه های سیاسی دیگری نیز چون بنجوری ها در صدد داشتن نفوذ و سلطه بر این دره بر آمده بودند، در

حالیکه از نظر جغرافیایی جای گوشه و منطقه ای خورد بود؟ تا حدی پاسخ داده شود.

از روی مدارک سکه شناسی برای پژوهندگان در زمینه شناخت چگونگی حکومت بنجوریه در اندراب دو احتمال دست میدهد: یکی آنکه آیا بنجوریه در اندراب مستقل عمل میکردند و در محدوده فرماندهی خویش صلاحیت عام و تام داشتند؟!

دو دیگر اینکه ویا از طرف حکومت مقتدر خراسان مامور حکومت کردن بر این دره شده بودند؟ پاسخ این پرسشها را می توان از همان کرونولوجی در یافت که مبتنی بر اسناد دست داشته ترتیب میشود.

بسیاری از سکه هایی که در قرن سوم برابر با قرن نهم در خراسان و ماورای آمو ضرب زده میشد در هم های نقره یی بوده اند. در قسمت وسط و حاشیه های این سکه ها آیات قرآنی و عبارات مذهبی دیده میشود. که نمایندگی از عقیده و مذهب مروج در قلمرو عباسی می کند و حاشیه ها نیز مشتمل بر نام جای ضرب سکه مانند اندراب، بلخ، پنجهیر (پنجهشیر) سمرقند و شاش (تاشکند) و سال هجری ایکه در آن مقاله ارائه شده است نام خلیفه عباسی دیده میشود که در عراق حکومت میکرد. این نشانه یی از نفوذ معنوی عباسی هاست در غیر آن قدرت واقعی خلیفه را بالای شهری که در آن سکه های مز بود ضرب زده شده منعکس نمیسازد.

بعضی از حکمرانان محلی نام خویش را در پهلوی نام خلیفه بالای سکه ها علاوه نمیکردند ، این کارممکن به نسبت عدم قدرت واقعی سیاسی در حصه خود شان و یا به اثر بی میلی شان به اقدامیکه سبب سقوط سلطه تیور یک انحصاری خلیفه ، بالای ضرب این سکه ها بوده باشد. بنا بر این عدم موجودیت نام حکمران محلی نشان نمیدهد که آیا آن شخصی اداره شهری را که محل ضرب سکه بوده در تصرف داشته یا نی (۱) باوجود آن زمانی که یک حکمران میخواست سکه های رابا نام خویش مروج کند این کار معمولا در همه ضربخانه های تحت تسلط او صورت میگرفت. لهذا دخول نام های بعلاوه نام خلیفه نشان دهنده سلطه سیاسی یک محل می باشد.

در وسط قرن سوم هجری برابر با قرن نهم میلادی مدر کی به یک امیر داود نام بن العباس موجود میباشد که در بلخ حکمرانی داشت و یک لشکر کشی را رهبری کرده است . (۲) این شخص که اصلا *khatal* (ختل) می باشد، با نی بنجوریهها تصور میشود . در ۲۰۶هه برابر با ۸۷۰م یعقوب لیث صفاری (متوفی ۲۶۰هه برابر با ۸۷۹م) بلخ را متصرف شد و امیر داود را مجبور ساخت که بسوی ماورای آمو بگریزد. (۳) سال واقعی که داود بلخ را دو باره گرفت و سالی که او فوت شده تعیین شده نمیتواند. گر چه ۲۶۰ هجری برابر با ۸۷۴م برای هر دو واقعه احتمال زیاد دارد. (۴) رهبری این خانواده به پسر کاکای داود، ابوداود محمد بن احمد (سپس محمد) تعلق گرفت . در هم های زیاد به

م- او در پنجهیر ۲۶۱ هجری برابر به ۸۷۷ م و ۲۶۳ هجری برابر با ۸۷۷ م، و هم در بلخ ۲۶۳ هجری برابر با ۸۷۷ م موجود هست. (۵)

تاریخ ضرب سکه در اندراب با یک در همی به تاریخ ۲۰۸ هجری برابر با ۸۷۲ م شروع میگردد و صرف مشتمل بر نام خلیفه المعتضد (۳۰۰-۸۷۲ هـ) برابر با ۸۹۲-۹۰۲ م می باشد و برای ارائه سلطه بنجوری در ضرب سکه طوریکه دیگران داشته اند به کار رفته نمیتواند (۶) در سال های (۲۶۳ هجری برابر با ۸۷۵ م تا ۲۶۷ هجری برابر با ۸۸۱ م) یازده در هم مورد چلند قرار گرفته که نام خلیفه المعتمد بالای آن نقش شده است. (۷) اگر به نام بنجوری محمد درهم ها را که قبلا در پنجهیر و بلخ ضرب میزدند، پس چرا اینکار را در قسمت سکه های اندراب انجام نداده اند؟ یک توضیح آنست که اندراب در آن سال در حیطه تصرف او نبوده است.

برای سه سال ۲۶۶ برابر با ۸۸۰ و ۲۶۷ برابر با ۸۸۱ و ۲۶۸ برابر با ۸۸۲ سکه هایی از اندراب موجود است که بانام سعید بن سعید نقش شده است. او شخصی است که در متون موجوده از نامش ذکری بعمل نیامده است. (۸) سعید بن سعید ممکن اندراب را از ۲۶۳ برابر با ۸۷۵ تا ۲۵۸ برابر با ۸۷۲ یا حتما بیشتر تحت سلطه و قدرت خود داشته است. با وجود آن در سال ۲۶۶ برابر با ۸۸۰ تصمیم گرفت تا بعضی درهم ها را به نام خود مورد چلند قرار بدهد و در ۲۶۸ برابر با ۸۸۲ به اساس مدرک سکه های موجوده درهم ها صرف با نام خلیفه ضرب زده میشد.

قدیمترین درهم اندرابی به بنجوری محمد نسبت داده میشود که در ۲۶۹ برابر با ۸۸۳ ضرب زده میشد. (۹) در عین زمان سکه های سعید بن سعید در این سال وجود ندارد. اگر محمد دوباره اندراب را تحت حکمرانی خویش پیش از ۲۶۹ برابر با ۸۸۳ داشته باشد پس عجیب است که او نام خود را بالای درهم های که در آن محل تولید میشد نقش نکرده طوریکه نام او بالای درهم هایی که در بلخ و پنجهر ضرب زده شده نقش شده است. لهذا محمد اندراب را در ۲۶۹ هجری برابر با ۸۸۳ تحت سلطه خود داشته که سال دیگر آن را از دست داده است.

در حقیقت از روی مدارک پولی و سکه یی یکنوع شکل بغرنج تغییرات سیاسی و نظامی مربوط سال ۲۷۰ برابر با ۸۸۳ باز نو سازی شده میتواند. نخست سعید پدر سعید این ساحه را فتح کرد و درهم ها را صرف با نام خودش مورد چلند قرار داد. (۱۰) سپس حکمرانی مشترک پدر و پسر را در مرحله بعدی نشان میدهد، در حالیکه در همان مرحله سعید بن سعید به تنهایی و به نام خودش حکمرانی کرده است. (۱۱) سعید بن سعید بالای اندراب در سال ۲۷۴ برابر با ۸۸۷ تسلط داشته است.

سال ۲۷۵ برابر با ۸۸۸ آغاز ضرب یک سلسله درهم های مرتب را به نام بنجوری محمد از اندراب ثبت میکند. (۱۳) ضرب درهم های اندراب به نام محمد در سال ۲۷۸ برابر با ۸۹۱ ادامه داشت. عدم سکه های مورد چلند بنجوری به نام ابو داود محمد بن احمد بعد از سال ۲۷۸

برابر با ۸۹۱ *Vasmer* زمبور *Zambour* و دانشمندان دیگر را به این فکر انداخته که محمد در آن سال فوت شده و پسرش احمد بن محمد جانشین او شده است. اطلاعات تازه از روی متون سکه شناسی ایجاب میکنند که مرگ محمد را بعد تر بدانیم .

از روی تاریخ سیستان یک کشمکش برای به دست آوردن قدرت بری اداره خراسان ، عمر صفاری (متوفی ۲۸۸ برابر با ۹۰۱) را مشغول ساخت که در سال ۲۸۳ برابر با ۸۹۲ بوقوع پیوسته است و این گزارش اشاره خاصی به محمد در بلخ را در بر دارد. (۱۴) مدرک سکه یی مدرک ضد و نقیض پولی و سکه یی در این تاریخ که به جای محمد فرزندش بقدرت می آید دیده میشود (۱۵) ، اگر چه در سال ۲۸۵ برابر با ۸۹۸ بسیار زیاد امکان دارد (۱۶) که بقدرت رسیده باشد . آزادی سیاسی این خانواده برای مدت زیادی تحت حکمرانی فرزند محمد ، احمد دوام نکرد.

یکبار دیگر عمر صفاری بتاريخ ۲۸۷ برابر با ۹۰۰ به بلخ تاخت . برای یک مدت کم ، عمر در راندن احمد از شهر موفق گشت ، مگر او مستقیماً روبروی قوای مقتدر سامانی بخارک که در رأس آن اسمعیل (متوفی ۲۹۵ برابر با ۹۰۷) قرار داشت قرار گرفت. (۱۷) در هم های جلندی برای سال ۲۷۸ برابر با ۹۰۰ (جای ضرب نامعلوم) و از اندراب در سال ۲۸۸ برابر با ۹۰۱ موجود است که القاب اسمعیل و احمد در روی آن دیده میشود. (۱۸) به اساس قدرت نسبی عسکری ، سیاسی و

اقتصادی بنجوری ها و سامانی ها ، اولی آن باید به حیث نمایندل ثانی عمل کرده باشند.

در هم های اندراب از ۲۹ برابر با ۹۰۳ تا ۲۹۴ برابر با ۹۰۷ مشتمل بر دو نوع می باشد : یکنوع آن صرف به نام اسماعیل و دیگر آن با نام های اسماعیل و احمد بر آن نقش شده است . (۱۹) این وضع در باره ضرب سکه های بلخ نیز صدق می کند . (۲۰) نام بنجوری صرف در سکه های فوق دیده نمیشود.

احتمال زیاد اینست که بنجوری در اندراب و بلخ به حیث والیان سامانی اقتدار داشته اند و آنها میکوشیدند تا یک اندازه آزادی محدودی را در اضافه نمودن نام های شان در پهلوی نام سامانی ها علاوه کنند، لکن در ۲۹۴ برابر با ۹۰۷ حتی همان اندازه آزادی سیاسی خاتمه یافت و مدارک سکه یی برای بنجوری در اندراب قطع گردیده (۲۱).

اندراب یک محل فعال ضرب سکه برای نیم قرن دیگر بود. نام های فرمانروایان سامانی که بر سکه های بعدی دوام داشت و غالباً نام دومی با آن علاوه می شد. (۲۲) هیچکدام از این نمایندگان یاد شده سامانی ، بنجوری نبوده اند.

یک سلسله نتایج از تفصیلات سیاسی که در بالا شرح شد به دست آمده میتواند . اندراب یک جای فعال ضرب سکه برای تقریباً یکقرن بود ، لکن این سکه ها با نام بنجوری صرف از یک بر پنج این دوره را

در بر میگیرد. از این دو دهه صرف یکی از ۲۷۵-۲۸۵ برابر با ۸۸۸-۸۹۸ بوده که بنجوری ها حکمروایان آزاد بوده اند و این مطابقت با حکمروایی ابوداود محمد بن احمد دارد.

مهمتر آن دوره پیشتر آنست که کاملاً سر از نو سازی جدید واقعات سیاسی را در اندراب اشاره مینماید که تعدادی از گروه ها میخواستند که اداره آن ساحه را به دست بیاورند.

بعلاوه این تغییرات سوالی عمده بی را پیش میکند که : چرا سعیدی ها ، بنجوری ها و سامانی ها در جستجوی اداره برای این نوع یک جای جدا و نسبتاً ساحه گمنام بودند.

جوابی برای این سوال در تفاهم الگوهای بازرگانی برای خراسان و مخصوصاً ماواری آمو برای این دوره تحت مطالعه در یافت شده می تواند. در قرن سوم برابر با قرن نهم و چهارم برابر با دهم یک تجارت در فاصله بسیار طولانی بین این سر زمین های اسلامی و اروپای شرقی و اسکاندنیویا انکشاف کرد، مسلمان ها برای خرید اموال شان نقره رامخصوصاً بشکل درهم ها تادیه میکردند. (۲۳) ارزش واقعی و حجم تجارت کاملاً حساب شده نمیتواند لاکن ده ها هزار درهم اسلامی در اتحاد شوروی ، اسکاندنیویا و اروپای شرقی در نتیجه آن تبادله ها پیدا شده است. قسمت زیادی این سکه ها در سمر قند و شاش (تاشکند) ضرب زده شده است. به طور شگفت آور اندراب ضرب این سکه ها را خوب نشان میدهد و در دو گنج سکه های چلندی برای سال های

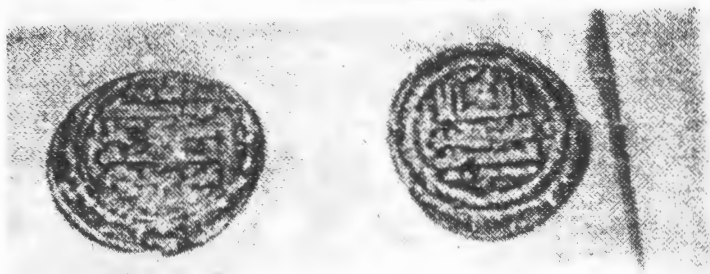
۲۶۰ تا ۳۵ برابر با ۹۷۴ تا ۹۶۱ ، (که به دست آمده) ، سومین (آن

یعنی اندراب) فعال ترین جای ضرب سکه می باشد. " (۲۴)

هدف از این توضیح برای بیان نمودن تعداد زیاد سکه ها از سمرقند ، شاش و اندراب اینست که همه این سه محل نزدیک منابع معدن نقره واقع می باشند. در حالیکه دو جای اول مراکز عمده شهری نیز بوده اند لیکن اندراب نبوده است . جغرافیه دان گمنام حدودالعالم نوشته است که: (۲۵) « اندراب شهرکیست اندر میان کوه ها ست، جای بسیار غله و کشت و برز و اورا دورود است و سیمهاییکه از معدن پنجهیر و جار یانه افتد اینجا آن را در هم زنند (و بادشاه اورا شهر سلیر (لیر) خوانند.» از نگاه اقتصادی حکمروایی بالای اندراب ، کنترل بالای یک منبع غنی معدن نقره را معنی میدهد . با وجود آن ، تقاضای واقعی متکی بالای یک الگوی بازرگانی بین المللی برای سکه های ضرب زده می باشد نه فلز آن . دوری و وسعت اندراب نشان می دهد که احتمال ندارد تولید سکه ها برای ضرورت محلی باغایه بازرگانی بین المللی آن بعهده گرفته شده باشد، بعدا فعالیت های ضرب سکه در اندراب قطع شده است. سمرقند بدون تجارت اروپایی یک مارکیت کلان بسنده داشت که تولید سکه برای تبادلات محلی ضرور بوده است.

در نتیجه مدارک سکه یی سر نو سازی گذشت زمانی
 _ *chronology* سیاسی - یک منطقه یی را که به وسیله بیشتر
 نویسندگان قرن وسطی غفلت شده ، آماده میسازد . جای تعجب در

این گمنامی نیست که اگر جدایی فیزیکی اندراب در نظر گرفته شود. با وجود آن کشمکش های مختلط سیاسی و عسکری از مدرک سکه یی به دست آمده میتواند و اشاره میکند. که حکمروایان قرون وسطی حس کرده بودند که این محل یک نقطه مهم برای حکمروایی بوده است. کلیه این انکشافات در تفاهم الگوی تجارت بین المللی یافت شده میتواند که تقاضای زیاد برای دراهیم اسلامی بوده است ، طوریکه برای بنجوری ها صدق می کند که نقش شان به حیث یک خانواده خیلی خورد در بین صفاری ها و سامانی ها می باشد . در فرجام آنها به اثر جدوجهد شان در راه کنترل اندراب باید حتی خانواده گمنامی چون سعیدی ها را از اقتدار بر اندازند که قبلا در منطقه سلطه شان را برقرار نموده بود.



۱- ابو داود محمد بنجوری. اندراب. * ۲ هـ .

۱- ابو داود محمد بنجوری. اندراب. * ۲ هـ .

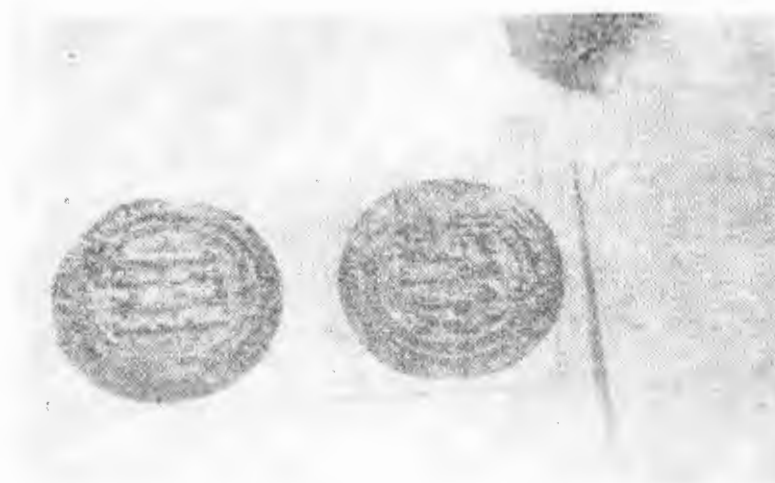


۲- اسماعیل سامانی ، احمد بنجوری، بلخ، ۲۹۲ هجری.

۲- اسماعیل سامانی ، احمد بنجوری، بلخ، ۲۹۲ هجری.



۳- ابو داود بنجوری، اندراب، **۲ هـ.



۳- اسمعیل سامانی ، احمد بنجوری ، اندراب ۲۹۲ هجری

پاورقیها:

۱- مرجع معتبر برای بنجوری ها و ضرب سکه های اندراب اثر ریچارد و سمیر تحت عنوان ((مقاله یی در باره سکه شناسی اسلامی))، مجله سکه شناسی وین، ۱۹۲۵: ۲۵-۶۲.

سرا از نو سازی این نسبت نامه در اثر ادوارد دو زمبور تحت عنوان و (رساله یی در نسبت نامه و کرونولوژی تاریخ اسلام دیده میشود:

Manuel de Genealogie et Chronologie pour l'histoire de l'Islam, (Hanover, ۱۹۲۷) pp.۲۰۲-۴

برای معلومات در باره اندراب رجوع کنید به: مینورسکی، ((اندراب)) انسایکلوپیدیای اسلام، چاپ دوم، ۱، ۵۱۹، و مؤلف گمنام حدود العالم، ترجمه و تبصره و. مینورسکی (لندن یا د داشت ای. ج. و گب، سلسله جدید یازده، تألیف، دوم، ۱۹۷۰ لودیک و آدمک، گزیر تاریخ و سیاسی افغانستان، ۱ (گرتز ۱۹۷۲):

۹۱-۲۰ جای تعجب است که انسایکلوپیدیای اسلامی در باره بنجوری ها کدام موضوعی را شامل نکرده است.

۲- س. ای بوسورت، ((طاهریان،)) تاریخ ایران، (کمبرج ۱۹۷۵)، چارم، ص. ۱۱۱.

۳ بوسورت، ۱۱۴.

۴- وسمیر ۲۵۸ برابر با ۸۷۲ را به حیث آغاز حکمرانی محمد ثابت کرده است زیرا که موصوف اندراب را در سال ۲۵۸ به بنجوری نسبت میدهد. وسمیر، ۵۱. سکه یی به نام امیر داود از سال ۲۶۰ برابر با ۸۷۴

موجود می باشد . محمد ابوالفرج الاوش ، ((در هم های ابو داودی)) .
(بنجوری) . مرورسکه شناسی سلسله ۶ ، ۱۵ (۱۹۷۵) ، ص ۱۷ . به
استناد مدارک سکه یی صفاری ها پنجهیر را در سال ۲۶۰ برابر با ۱۸۷۴
اشغال کرده است.

اولاس . لندر - ویلن ((کشف بزگ سکه های عربی از ستوره
ویلنگی ، کاتلند ،)) ۱۹۴۱ *Nordisk Numismatik Arsskrift*
(سپس لندر - ویلن ، ۱۹۴۱) ، ص ۱۱۴ و اولاس . لندر - ویلن ، ((
سکه های کوفی در گنج هیگو لدس در جروم ، گاتلند ،)) *Nordisk*
۱۹۶۶ (سپس لندر - ویلن ، ۱۹۶۶) ، ص ۹۳ - ۹۵

Nordisk Numismatik Arsskrift

۵- وسمیر ، ص ص ۵۰ - ۵۵.

۶- وسمیر ، ص ۵۱.

۷- وسمیر ، ص ص ۵۱ - ۵۴ . ویلن ، ۶۹۴۱ ، ص ۱۱۵ - ۸۷۲.

۸ وسمیر ص ص ، ۶۱ - ۶۲

۹- وسمیر ص . ۵۲.

۱۰- یدل.ل . بخرخ و هنری ا . اود ، ((در هم های اندراب از سال
۲۸۰ هجری)) اثر بعدی خواهد بود که یک در هم بی نظیری را به نام
سعید شرح میکند.

۱۱- وسمیر ، ص ص ۶۱ - ۶۲ لندر - ویالن ، ۱۹۴۱ ، ص ۱۱۵

۱۷۸۵-۱۷۹۶ ، الاوش ، ص ۸-۱۷۴۰ . بخرخ واود . د . سوردل .

*Inventaire demonnaies musulmanes anciennes
du museede Caboul (Demas , ۱۹۵۳) . p . ۱۷*

بعد از این کسی گفته نمیتواند که این درهم ها نادر اند طوریکه
وسمیر ، سوردل و الاوش ، به نادر بودن آن عقیده داشتند .

۱۲- الاوش ، ص ۱۷۴ ، ۸ ، انجام سر نوشت سعید بن سعید فهمیده
نمیشود.

۱۳- لندر - ویلن ، ۶۹۴۱ ، ص ۱۱۵ ، ۱۷۷۹ ، ۱۷۸ ، ۱۷۸۴ ، وسمیر
ص ۵۴ ، سوردل ، ص ۱۷ ، ۷۶ ، بخرخ و اود ، ماریا چکیویچ ،

*ET al Skarb Monet Arabskich Zklukowicz
powiat siemiatycze, (Warsaw, ۱۹۶۴) pp . ۶۹-۷۰ , ۱۱۹*

۱۴- مؤلف گمنام ، تاریخ سیستان ، تألیف ملک الشعراى بهار ،
تهران ، ۱۹۳۵) ، ص ۲۰۱ . من از آشنای خود داکترم . لارین نسبت
کمک شان در تحقیقم در متن تاریخی متون فارسی سپا سگزارم .

۱۵ - کندر - ویلن ، ۱۹۴۱ ، ص ۱۱۵ ، ۱۷۸۲ . چپکوچ ، ص ۷-
۷۱-۱۲۲ . الاوش ص ۱۷۱ - ۴ .

۱۶- مدارک سکه یی مغشوش کننده می باشد طوریکه درهم ها به
نام محمد برای سال ۲۸۴ هه و ۲۸۴ و یکی به نام فرزندش برای سال
۲۸۵ هجری موجود است. الاوش ص ۱۷۱ ، ۴ ، ۵ - چکیویچ ص
۱۲۳، ۷۱ .

۱۷- تاریخ سیستان ، ص ۱۸۷ . بوسورت ، ص ۱۲۱ چکیویچ ص
ابراهیم و ابوجعفر به ترتیب نقش شده است . الاوش ، ص ص ۱۷۴-۵ ،
۹ ، ۱۰ ، وسمیر ص ۵۵ .

جارج س . مایلز ، سکه های نادر اسلامی ، (نیویارک ، ۱۹۵۰) ،
۱۹- لندر - ویلن ، ۱۹۴۱ ، صص ۱۱۵-۶ ، ۱۷۹۹-۱۸۱ . سکه یی
به نام اسمعیل و یکی دیگر به نام احمد بن محمد بن یحیی از اندراب ،
۲۹۶ هه نقش شده است .

اگر این احمد بنجوری باشد ، ضرب زننده آن نام غلط را برای پدر
کلائش نقش کرده است .

۲۰- کندر ویلن ، ۱۹۴۱ ، ص ۱۱۶-۱۸۱۲-۱۸۲۱ : کندر-ویلن
۱۹۶۶ ، ص ۹۶-۴۰۳ . وسمیر ، ص ۵۸ . لین - پول ، ب م س ، ۱۱ ،
۲۶۶ ، ۲۶۹ . الاوش ، ص ۱۷۶ ، - ۱۱ برن هارد درن ، تالف ، کتلاک
مسکوکات خلغای شرقی (سن پتر س بورگ ، ۱۸۷۷ ، چاپ دوم
آمستردام ، ۱۹۷۱) ، ۱۱ ص ۸۹ .

۲۱- ارتباط سامانی - بنجوری در اندراب و بلخ شکل مشابه در
حکمرانی الختل تحت بنجوری الحارث بن اسد دارد . لندر - ویلن و
الاوش هر دوی شان آزادانه مدارک سکه یی را بکار برده اند و قادر اند
تا نشان دهند که الحارث نخست حکمران آزادبوده و سپس نماینده
اسمعیل سامانی . شاید حکمران جدید سامانی احمد ۲۹۵-۳۰۳ برابر با
۹۰۷-۱۴) ، این نقش نیمه آزادی برای بنجوری ها در اندراب بلخ

والختل خاتمه داده شد. لندر - ویلن ، ۱۹۶۶ ، ص ص ۱۱۰ - ۱۱ .
وسمیر ، ص ۵۲ . الاوش ، ص ص ۱۷۳-۷۴ .

۲۲- ضرابخانه اندراب در فعالیت بسیارش دوام میداد و سامانی ها دیگران را اجازه داد تا به حیث نمایندگان شان مانند احمد بن سهل عمل کنند. و بر تولد ((احمد بن سهل)) ، انسایکلو پید یای اسلام ۲ ، ۱ ، ۲۷۸ .
درن ، ۱۱ ص ص ۹۷ - ۱۰۰ لین پول ، ب م س *B.M.C* ، ۱۱ ، ۳ ، ۳ ، ۸ ، ۳ . سلسله غیر عادی درهم های اندراب که بعد تر آن دارای گردی بزرگ (۴۱-۴۹ ملی متر) دو برابر اندازه معمولی ضرب زده شده بود .
گلیس هینکویین ، ((مسکوکات سامانی ها و غزنوی های هندوکش ۳۳۱-۴۲۱ ، ۱ . هجری : مطالعات سکه شناسی و تاریخی)) سالنامه اسلامی ۹ (۱۹۷۰) ، ۱۲۷-۱۷۷ .

۲۳ - توماس . تونن ، ((سکه های مسی قرون وسطی اسلامی از روسیه اروپایی و ناحیه های اطراف آن : استعمال فلس *Fals* در تجارت پیشین اسلامی با اروپای شرقی)) ، *JAOS* ۹۴ (۱۹۴۴) : ۴۴۸-۵۳ .

۲۴- این اشکال متکی بالای دو گنج می باشد که لندر - ویلن آن را شرح کرده است .

کندر - ویلن ، ۱۹۴۱ . کندر ویلن ۱۹۶۶

۲۵ - حدود العالم ، ص ۱۰۹ .

تبصره مترجم :

آقای بخرخ در باره تاریخ فوت امیر داود اظهار داشته : ((و سال که ... او فوت شده تعیین شده نمی تواند .)) میخوامم موضوعی را که ارتباط بتاریخ فوت امیر داود می گیرد آن را به استناد کتاب ((فضایل بلخ))^۱ در اینجا برای مؤلف محترم و خوانندگان گرامی روشن کنم : در سنه خمس و سبعین و مائه (۱۷۵ هـ) (که) ایام دولت برامکه بود ، علما و کبرای بلخ در وقت هارون الرشید به اقالیم جهان منتشر شد(ند) .

... بعد از برامکه عباس بن هاشم والی شد ، در سنه تسع و عشر و مائتین (۲۱۹) . و ولایت چهارده سال بوی بود ، بعد از ان پسر وی داود بن عباس مستولی شد در ذی القعدة سنه ثلاث و ثلاثین و مائتین (۲۳۳) . و داود قریب بیست سال به بنای نو شاد مشغول بود و بعد از آن وفات یافت . به اساس نوشته فضایل بلخ گفته میشود که داود در سال ۲۵۳ فوت شده است . و هم پدر کلان داود هاشم را شناختیم .

۱- . ابوبکر . عبدالله فضایل بلخ ، (مترجم: عبدالله محمد ، به تصحیح و تحشیه پوهاند حبیبی) ، انتشارات بنیاد فرهنگ (چاپخانه داور) ، ایران ۱۳۵۰ ، ص ۳۷ .

نویسنده: ناصر رهیاب

اندراب

فردوسی گوید:

دگر تالقان شهر تا فاریاب

همیدون ببخش اندرون اندراب

چه دیروز و چه امروز، اندراب نام شهرها، روستاها، دره ها و دریا‌های بسیاری بوده است که نگاهی به کتب جغرافیای پیشین (بنگرید مسالک و ممالک اصطخری و حدودالعالم، با حواشی مینورسکی ص ۱۸۳ و نزهت القلوب مستوفی ص ۲۲۲ و جهان نامه ص ۳۸). و جغرافیای معاصر (بنگرید قاموس جغرافیایی افغانستان، و فرهنگ جغرافیایی ایران، ص ۷۱۶). درستی گفته مارا می نمایاند، اما در اینجا مراد اندرابی است که در تاریخ بیهقی باری از آن یاد شده و نزدیک بغلان موقعیت داشته، همان شهری که به گفته یی، از شهرهای ولایت بدخشان بوده، میان هندوستان و غزنین نزدیک کوتل هندوکش قرار داشته (فرهنگ آندراج، صفحه ۴۵۴). ویا ناحیه بوده واقع شرق بلخ و از جمله شهرهای تخارستان (نزهت المشتاق فی افتراق الآفاق، ادیسی، ص ۳۸۳ و البلدان، یعقوبی، ص، ۲۸۸).

این اندراب که میان بلخ و غزنی شهری از شهرهای اقلیم چهارم و مربوط خراسان به شمار میرفت، جایی بود که از آن کاروانی سوی کابل می آمد (تقویم البلدان، صص ۴۶۲ - ۴۶۳). و چون میان کوهها

سناده بود و از همه به کوههای پر زرو سیم پنجهیر نزدیکتر ، از زرو سیمهای این کوه در آنجا درم زده میشد (حدودالعالم به کوشش دکتر منوچهر ستوده ، تهران: دانشگاه، ۱۳۴۰ ، ص ۱۰۰) و به گفته یی این سکه زنی در اندراب از زمان عباسیها و غزنویها مروج بوده (حدودالعالم : حواشی مینورسکی ، ص ۱۸۳) .

ندراب جایی بوده با کشت و برز و بسیار غله ، در آنجا منبری بوده و پادشاهی داشته به نام « سیلر » (حدودالعالم به کوشش ستوده ، ص ۱۰۰) . هوای آن دلپذیر و به سردی مایل بوده ، از اینجا نمکی به دست می آمده که از بس صافی ، با بلور تفاوتی نداشته و از این نمکهای بلورین برای نمایش و زینت ظرفها و ابزارهای قشنگی میساختند (ریاض السیاحه ، ذین العابد الین شیروانی ، ص ۲۵)

امروز در کشور ما اندراب ولسوالی یی است معروف که (۲۳۳۲) کیلو متر مربع مساحت ، (۱۵۰۰) متر از سطح بحر ارتفاع و (۱۵۱۷۶) نفر نفوس و شش قریه دارد . (اتلس قریه های افغانستان ، جلد دوم ، ص ۸۰۹) . اینک آنباریکه بیهقی از اندراب یاد میکند :

« امیر از این نامه اندیشمند شد ، جواب فرمود که اینک ما آمدم و از راه بژغورک می آییم باید که خواجه به بغلان و از آنجا به اندراب به منزل چوگانی به ما پیوندد . (تاریخ بیهقی ، به کوشش سعید نفیسی ، ص ۶۷۹)

(اقتباس از شماره اول سال هفتم - حمل - جوزا ، ۱۳۶۳ - مجله کتاب ، نشریه سه ماهه کتابخانه های عامه) .

نوشته : محمد یونس طغیان ساکایی

نکاتی چند در باره هزاره های ساکه

این نوشته از شماره اول سال چهارم (حمل و جوزا سال ۱۳۷۰)
مجله غرجستان (فصلنامه) اقتباس شده است .

در صفحات شمال کشور ما ملیتها و اقوام متعددی زندگی میکنند .
تاجیکها ، هزاره ها ، اوزبیکها ، پشتونها ، ترکمنها ، عربها . همه این
ملیتها و اقوام از قرنهایست که در جوار هم به سر میبرند. تنها پشتونها
آخرین دسته اند که در زمان امیر عبدالرحمان و بعد از آن به عنوان
ناقلین ، مخصوصا در مراکز بعضی ولایات شمال جاگزین شده اند.

و اما هزاره های صفحات شمال که برخلاف هزاره های مرکزی به
مذاهب مختلف سنی حنفی ، شیعه ، اسماعلیه و شیعه امامیه گرویده اند.
بعضا دارای خصوصیات اتنیکی ویژه خود اند . آنها چون همیشه دور از
مراکز ولایات و ولسوالیها زندگی دارند و با ملحوظات دیگریکه
حکومات وقت در نظر داشته اند ، همیشه کوشیده شده تا تعداد نفوس
آنان را به حد اقل رسانند و نقش شان را در جامعه ضعیف نشان دهند .

اما حقیقت اینست که تنها در ولسونیهای اندراب ، نهرین و خوست
و فرنک ، پنجاه درصد را هزاره ها تشکیل میدهد. در ولسوالی اندراب
چهل درصد و در دو ولسوالی دیگر بیشتر از پنجاه فیصد نفوس دارند .

در این ولسوالیها آنچه ذهن من یاری میکند اقوام ذیل زندگی دارند: قوزیها، گویها، ساکه ها، دهله ها، دیه ها در اندراب و نهرین، کوتل مرغی ها و قرغلیها در اندراب، درگیها و تلیها که اصلا از دره و تل جشیر اند. در خوست و فرننگ و نهرین کله ها و برخی اقوام دیگر که نصت مساعد به معرفی شان خواهیم پرداخت.

سمانطوریکه تذکر رفت، یکی از این اقوام (ساکه ها) گروه کوچکی اند که در ولسوالیهای نهرین و اندراب ولایت بغلان و ولیوالی خان آباد ولایت کندز زندگی دارند. این قوم بیشتر به مالداري اشتغال داشته اند و به همین سبب و شاید علل دیگر دامنه ها و نشیب کوه هایرا که برای تربیة مواشی مساعد بوده انتخاب نموده اند که بدین ترتیب زمینهای للمی و بی آب را نصیب شده اند. از لحاظ اقتصادی ضعیف و قناعت به فقر و تنگدستی تقریبا به سرشت آنان تبدیل شده است.

ساکه ها دارای قد بلند، استخوانهای قوی، بینی کشیده و لهجه خاصی اند. جوانمردی، مهمان نوازی، سوار کاری، راستی، پایداری و قناعت از خصوصیات دیرینه این مردم است.

در ولسوالی نهرین که بیشترین ساکه ها جاگزین شده اند، در پایین ترین قسمتهای آن ولسوالی که به نام تنگی طبقان مشهور است زندگی دارند. آنها کمتر با دیگر اقوام آمیزش داشته اند. هر چند در جوار پشتونها زندگی دارند اما خصوصیات منحصر به خویش را حفظ نموده اند. در بلندیها خانه های محقری ساخته اند، باغ و زمین آبی کمتر

دارند و مالداري و پسته چيني از جنگلات و شکار حيوانات وحشی به پیشه آنها تبدیل شده است. زنها گلیم و قاقمه می بافند که قسمتی از درآمد شان را تشکیل میدهد.

ساکه های اندراب در شروع دره شهبان اندراب در محلی به نام « چشمه پروند» زندگی دارند. اینها برخلاف ساکه های نهرین آمیزش بیشتری با تاجیکها دارند که بر اثر آن در لهجه شان نیز تغییرات فاحشی رخ داده است. اینها هم زمینهای وسیع اما کم آب و بی آب و عیب شده اند و از لحاظ اقتصادی فقیر اند و فقط در سالهای اخیر تعدادی از آنان با پیشه تجارت و دکانداری دریافته اند که کار بالای زمینهای کم حاصل و مالداري اقتصاد شان را به عقب میرده است.

کوچکترین گروه این قوم در ولسوالی خان آباد زندگی داشتند که جنگ تباهکن اخیر که ادامه دارد آنان را آواره ساخت و زمین هایشان در تصرف غیر قانونی زورگویان و خانه هایشان ویران شد.

ساکه ها بیشتر سنت پسند اند و شایق تحولات برق آسا نیستند. سنت خوانش کتابهای منظوم حماسی از قبیل اسکندر نامه، خاوران نامه و مخصوصاً شاهنامه فردوسی، دیوان های غزلیات حافظ و بیدل، گلستان و بوستان سعدی و کلیله و دمنه، هنوز در شب های زمستان در میان این مردم مرسوم است.

اطفال اکثراً، وقتی در مدرسه ها درس میخوانند که اساسات اسلام رافراگیرند. تعداد بیسوادان در میان آنها به ۹۰ درصد میرسد.

پهلوانی و بزکشی از سنن دیگریست که این مردم بسیار شایق آن اند. بهترین بزکش هاو پهلوانان مانند، محمد اعظم، عبدالستار و عبدالوهاب از میان آنان بر خاسته است. اسپ های خوب نگهداری میکنند. به موسیقی چندان اعتنایی ندارند. با نذر ها و خیرات ها، دفع شر مینمایند. به قضا و قدر بسیار معتقد اند، ترس ورعب از آسیب جن و پری این مردم را چنان در هاله یی از فشار های روانی قرار داده است که تقریباً ۵۰ درصد این مردم با مریضی های روانی مواجه اند و بدین ترتیب با رازجن خورها که گویا در وجود شان جن هایی کافر و مسلمان و طیب دارند، رونق به سزایی دارد. مرگ و میر اطفال و شیوع امراض کولرا (مرگی) به شدت، مخصوصاً در سال های اخیر دامنگیر این مردم شده است. ساکه ها عقیده دارند که اجداد شان در زمانه های سابق از قسمت های جنوب افغانستان به شمال آمده اند، آنها خود را از احفاد ده میر داد می شمارند و با اقوام دیگر مانند ده مرده ها و دهیه ها و قوزی ها خویش را پسران کاکا میدانند.

ساکه های اندراب از نواده های نایب مراد علی بن رستم اند. مراد علی شخص با تدبیر و شجیعی بوده که به امیر شیر علیخان در یکی از برخوردهایش با امیر عبدالرحمن و استقرار حکومتش با صدور فرمانی، نیابت هزاره های آن دیار را به او محول کرده بود. مراد علی در جوانی رخ در نقاب خاک پوشیده و ازین پدرش رستم را ماتمدار. چنانکه مرثیه او همین حالا هم با این مطلع بر سرزبانهاست:

چون که فرزند عزیز من که می آید بیاد

خاک بر سر میزنم از خاطرت نایب مراد

بعد از او پسرش محمد محسن لقب نیابت یافته و پس از آن نواده اش محمد مومن پسر محمد محسن، حاجی محمد مومن از سرشناس ترین ریش سفیدان اندراب به شمار میرفت. او را متهم به دوستی با ابراهیم بیگ، یکی از مخالفین دولت شوروی و سید حسین و حبیب الله کلکانی نموده بودند که شاه محمود خان در سفرش به صفحات شمال او را احضار و میخواست اعدامش کند، اما نفوذ و محبوبیت محمد مومن در میان مردم او را از دم تیغ تیز نادر شاهی نجات داد. متأسفانه بعد از وفات او نفاق و پراگندگی میان قوم او بروز کرده، قومیکه به سر کرده با تدبیر عادت کرده بود، دیگر نتوانست مثال آن را داشته باشد.

تجلیل از روزهای عید و نوروز، عروسی ها و ختنه سوری ها، مراسم فاتحه داری و سوگواری با تاجیک ها، بسیار کم فرق داد. در عروسی ها فقط رسم اداماد سلام را ندارند و در ختنه سوری، رسم جمع کردن و گرفتن تحفه و پول را.

اندراب

اندراب واقع در دامنه شمالی هندوکش و شهری بین غزنین و بلخ در قدیم احتمالاً نام دراپساکا یا ادرسپا را داشته که دراپساکا شهری از ولایت باختر بود و اسکندر در اثنای لشکرکشی و عبور از کوه های پاروپامیوس (پاروپامین)^۱ به آن ناحیه رسید . دراسپا اولین شهر در صفحه باختر بود . و شاید دراپساکا (اندراب) و دراسپا ، که آن را با بامیان نیز یکی دانسته اند - یک شهر بوده باشد .^۲

هیون تسنگ ، نام این شهر را آن-تا-لو-پو^۳ ذکر کرده است و در میان خان نشین های بلخ و تخارستان در هنگام عبور وی از وسعت

۱. 'پاروپامیوس' *paropamius* نام کوه هندوکش است و آن را پاروپامیزاد هم مینویسند .
 همراهان اسکندر کبیر که با او به هندوستان میرفتند ، چون به این کوه رسیدند ، دو نام به آن دادند : یکی پاروپامیوس ، دیگر قاف . از آنجا که کوه قاف را آخر دنیا میدانستند ، خواستند به عنوان تملق به اسکندر بگویند که تو تا آخر دنیا آمده ای . هندوکش در اصل هندوکوه بوده است و که مخفف کوه است . و حد فاصل میان هندوستان و ترکستان و قسمتی از افغانستان میباشد و از جبال عظیمه آسیای مرکزی است . امتدادش از حدود ایرن کونی تا ساحل راست رود سند و در طرف جنوب شعبه های آن به هیمالیا متصل است و بیشتر سرچشمه های سند را از دامنه جنوبی این کوه میدانند .
 بعضی قتل مرتفع این کوه را تا هفت هزار و دویست متر ارتفاع داده اند . (محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ، تطبیق لغات جغرافیای قدیم و جدید ، ص ۸۷)
 ۲. صدفی ، محمدحسن ، شهرهای آریانا ، صص ۹-۴۸ .

^۳ *an-to-lo-po*

بیشتری برخوردار بوده است. زیرا احاطه آن را سه هزار لی و احاطه مرکز آن را ۱۴ یا ۱۵ لی نوشته است، و ذکر میکند که هنگام مسافرت وی، سه معبد بودایی که دارای چهل تا پنجاه نفر راهب و عالم و خدمه بوده اند، در این مکان وجود داشته است و باز اضافه میکند که سرزمین سلطان نشین تو-هو-لو^۱ را تشکیل میداده است.^۲

اندراب شهری از اعمال بلخ از اقلیم چهارم است. طولش بنابه قول ابوالفدا «صح.ه.» {۹۸ درجه و ۴۵ دقیقه} و عرض آن «لو» {۳۶ درجه و صفر دقیقه} بوده است. ابوالفدا به نقل از المشرک میگوید: «اندراب میان غزنه و بلخ است. کاروانیان از آنجا به کابل روند. نزدیک به اندراب کوه پنجهیر است که در آن معدن سیم باشد و از نواحی بلخ و در خراسان است.»^۳

ابن حوقل اضافه میکند که:

«اندراب شهری در میان کوهها و نقره هایی را که از جاربایه و پنجهیر به دست میاید، بدین شهر میاورند و در این شهر دو رود به نام های اندراب و کاسان جریان دارد و دارای تاک و درختان بسیار است. از بزرگترین شهرهای تخارستان بلخ و در بزرگی مانند طایقان است.»^۴

to-ho-lp

^۱. کهزاد، احمدعلی، تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۴۹۶ و نیز مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۶۳.

^۲. ابوالفدا، تقویم البلدان، ص ۲۳۷.

^۳. ابن حوقل، صورت الارض، صص ۲-۱۸۱، اصطخری، مسالک و ممالک، صص ۱۸-۲۱۷.

یعقوبی اندراب را از شهرهای ظرف راست نهر بلخ دانسته و گوید که روبرف قبله دارد ، و نقره استخراج شده از معدن پنجهیر در آنجا ساخته میشود و اضافه میکند که قریه ای نیز با نام اندرابه میان راه مرو با دو فرسخ فاصله وجود دارد.^۱

یاقوت و بغدادی اندراب را شهر نیکو و با دره های پردرخت و بازار گرم و مردم اهل غلم و پر قافله با دو فرسخ فاصله تا مرو دانسته اند . نقره آن را بسیار و علمای معروفی چون : ابوذر احمد بن عبدالله بن مالک الترمذی اندرابی و محمد بن المثنی و ابن بشار را از منسوبان بدان دانسته اند .^۲ اندراب روی سرچشمه جنوب شرقی رود دوشی واقع شده ، این دره مهم تا دره خاواک میرسد و در جنوب دره خاواک ، پنجهیر واقع شده است . بطرف شمالشرق ، اندراب با خوست می پیوندد . در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری قمری ، ابوداودیهای بلخ ، اندراب را تحت سیطره داشتند . عباسیان ، سامانیان و غزنویان در اندراب سکه میزدند .^۳

از آنجا که اندراب در دو فرسخی مرو بود ، سنجر گذشته از ابنیه ای که برای خود در مرو ایجاد کرده بود ، کاخ و قلعه ای در اندراب برای

۱. یعقوبی ، البلدان ، ص ۶۶ .

۲. یاقوت ، معجم البلدان ، ج ۱ ، ص ۳۷۲ ؛ بغدادی ، مرصدا لاطلاع ، ج ۱ ، ص ۱۲۲ ؛ مقدسی ،

احسن التقاسیم ، ج ۲ ، ص ۴۴۰ ؛ قاموس جغرافیایی افغانستان ، ج ۱ ، ص ۱۶۶ .

۳. حدود العالم ، تحشیه مینورسکی ، ص ۱۸۳ .

خویش ساخت ، و در مجاورت اندراب لشکریان بلخ را متوقف ساخت

در قرن چهارم هجری قمری ، مطابق سال دهم میلادی ، اندراب سومین شهر تخارستان شمرده میشد . پس از طایقان (طالقان) و وروالیز و چنانکه مدارک سکه شناسی نشان میدهد در اندراب سلاله خاصی که تابع سامانیان بودند ، حکومت میکردند .

از اندراب و از راه هندوکش و از طریق گردنه خاواک که سیزنه هزار پا ارتفاع دارد ، راحتتر از طرق دیگر به دره رود پنجهر میتوان رسید .^۱

فاصله اندراب تا جارپایه را سه مرحله و تا پنجهر یک روز و تا پروان دو مرحله ذکر کرده اند.^۲ از بلخ تا اندراب ۹ مرحله راه و از اندراب تا سمنجان (سمنگان) پنج روز بوده است .^۳ هیون تسنگ در باب مردم اندراب در کتاب سی - یو - کی ، کتاب دوم گفته است :

«...اما ، مردم اندراب تند خوی و لاقید اند .»^۴

۱. بارتولد ، تیاری در ترکستان ، ص ۱۱۱ .

۲. بارتولد ، ترکستان نامه ، ج ۱ ، ص ۱۷۳ .

۳. حدود العالم ، تحشیه میورسکی ، ص ۱۸۲ .

۴. اصفهروی ، مسالک و ممالک ، صص ۲۴ - ۲۲۲ .

۵. عبدالحي حبيبي ، تاريخ افغانستان بعد از اسلام ، ج ۱ ، ص ۶۱۰ .

وبا مقایسه گفتار او با یاقوت طی ششصد سال علم و دانش در
اندراب رونق یافته ، تا جایی که اندراب را از پایگاه های مهم علم ،
تجارت و صنعت دانسته اند .

انمونه های اشعاری که در باره اندراب سروده اند

اندراب

ای آنکه نیستت سرو سودای اندراب
دلرا تو شاد کن به تماشای اندراب
غافل مشو ز ملک دل آرای اندراب
سیری نما به خطه زیبای اندراب
با اسپ تیز گام سرا پای اندراب
خود را فرار کوفه و شام و حلب مکن
در حسرت ختای و سمرقند تب مکن
در هیچ ده و شهر هوای طرب مکن
از خضر آب زندگی او طلب مکن
یک جرعه آب نوش ز دریای اندراب
در بلخ و در بخار چرا میروی مرو
هرات و قندهار چرا میروی مرو
غزنین و سبزوار چرا میروی مرو
کشمیر و نگرهار چرا میروی مرو
دل شاد کن به سیر چمنهای اندراب
از باغ و راغ او چه هوسها بود به دل
آب و هوا چو روضه جاوید معتدل

از نو نهال او قد طویاست پا به گل

از نغمه های بلبل او باربد (۱) خجل

بخ یخ به طوطیان شکر خای اندراب

یکسو صدای زمزم و آوای بلبلان

یکسو صدای قم قم و کوکوی قمریان

یکسو صدای نغمه و آواز گلرخان

برشاخ سرو فاخته دارد دو صد فغان

حیران فلک ز خوانش مینای اندراب

بگذر ز جرم و بارک و از کشم و از تخار

در دل خیال گلشن فرخار را میار

بشتاب یک نفس به تماشای نوبهار

بلبل به شاخ سرو کشد ناله هزار

ای دل مبر ز خویش تمنای اندراب

در آبشار آبدره اندکی شتاب

در سایه های باغ بنو اندکی بخواب

ای بیخبر تو از کشن آباد رو متاب

برباغبان گلشن و باغش مکن عتاب

واه واه زباغ دلکش پلخواه اندراب

یکبار سیر گلشن باغ و جباغ کن

از عطرهاى باغش علاج دماغ کن

هر مقصدی که باشد آنجا سراغ کن
روشن بساز دیده و نی در ایاغ (۲) کن
ایدل اگر نه ای تو شکیبای اندراب
دل را به سیر گلشن اولاد شاد کن
بگذر به ده صلاح و نظر بر صیاد کن
انصاف تو پیش گیر و ز محشر تو یاد کن
شکرانه در حیات و سیاحت زیاد کن
دل را بساز شاد تو به سودای اندراب
اندر حریم قلعه و دور مزار او
سر بر فلک کشیده درخت و چنار او
سوسن دمیده بر لب هر جویبار او
چون گیسوان مهوش سیمین عذار او
صد و امق (۳) است کشته عذرای اندراب
در سنگبران او به تماشا دمی خرام
ای بی خبر به طوف مزارش بنه تو گام
در باب فیض سید کوچک به احترام
ای مدعی حلال خدا بر سرت حرام
میخور چیست لذت صهبای (۴) اندراب
چون خلق اندراب کسی هوشیار نیست
چابک سوار و پر دل و خنجر گذار نیست

نام آوران خطهٔ اورا شمار نیست

ای مدعی به قول منت اعتبار نیست

خود سیر کن به وادی زیبای اندراب

مردان او به عقل فلاطون نداده تن

هریک به روز معرکه شیران صف شکن

چابک سوار و سرکش و عیاروتیغزن

رستم به روز جنگ شمارند کم ز زن

آه از جوان معرکه آرای اندراب

هر کس که گشت حاکم عامل به اندراب

از جوی اندراب نخورده دو قطره آب

سه مهست در حکومت و نه مهست در حساب

همچون زن شکم وره در کش کشی عذاب

این است حال حاکم بد خواه اندراب

میران شیر صولت و با اعتبار او کرنیل میرا کبر صاحب وقار او

میر غلام حیدر خنجر گذار او بادا مدام بخت ابد در کنار او

پر زیب کرده اند سراپای اندراب

باد صبا بگوی تو عبدالغفور را کرنیل میرا کبر صاحب شعور را

یاد آورید قاسم از خانه دور را از وضع روزگار ملول و نفور را

میناله همچو بلبل شیدای اندراب

(قاسم)

شرح و معنای لغات:

(۱) - باربد: خواننده دربار خسرو پرویز است و در خوش آوازی شهرت تاریخی دارد و در گستره زبان ادبیات فارسی دری از پیشینه های دور به مثابه یک خوش آواز چیره دست حضور وسیع و پذیرش خاص داشته است.

(۲) ایاغ (به فتح اول) پیاله شرابخواری، جام، ساغر.

(۳) صهبا یعنی شراب انگور.

(۴) وامق یعنی دوست، عاشق.

اندراب

سبزه زاری را ندیدم در جهان چون اندراب
باغ و بوستانی ندیدم در جهان چون اندراب
کوه های پرغرور و سخت و سفتش بیرقیب
مادرانی را ندیدم در جهان چون اندراب
آب سرد و سیب زرد و ناک شیرینش کجاست
هیچ کجایی نیست یاران چون عیاران اندراب
مردم مغرور و سرسخت و فداکارش همیشه
جان دهند از با وفایی چون نیاکان اندراب
آسمان نیلگون و دشت و کوه و دره اش
طاق باشد در جهان ما جهان اندراب
آب صاف و خاک پاک و میوه های جنتش
مثل و مانند نیست در گیتی بهار اندراب
جان فدا کردن برای دوستان با وفا
یاد گیرید میزبانی از دیار اندراب
مرغزار سبز پوش و بلبلان و گلرخان
هیچ کجایی نیست مثل سنگبران اندراب
تیزهوشی، سختکوشی شیوه مردان آن
جای بذر و کشت و کار است نوبهار اندراب

گلشن آبادش اگر بینی به دندان دست گیر
مثل آهو خیز و جست کاروان اندراب
از بنو مگذر به تیزی حسرت آن را مخور
نیک باشد سیر پلخواه و چمنهای اندراب
آب آرزو بس لذیذ است یکدمش هیچگاه مخور
گر بخواهی شاد باشی رو به سرپل اندراب
دره قاصان و دهرک را برای آن بین
تا نباشد روز محشر حسرت از اندراب
ماهی خالدار آنجا کس ندیده در جهان
هرطرف دریا و آب و چشمه سار اندراب
میله های نوجوانانش به هر موسم فعال
خوش خرامان میروند مردم به نام اندراب
کوی و برزن سبز پوشیدست لباس عاشقی
عاشقانش نیشه اند اندر خمار اندراب
این هوای معتدل گر هست اندر جنت است
هیچ کجایی نیست در گردون به سان اندراب
سبزبادا سرخ بادا مردم با همتش
دُر بریزانند دهان عارفان اندراب
قامت را خم نینم ای وطن زیبا وطن
من به قربانت شوم ای کاش مادر (اندراب)

مخمس در صفت اندراب

عجب ملک نمایان اندراب است مقام خیل خوبان اندراب است

ز کوهستان بغلان اندراب است فراز ملک خنجان اندراب است

که بهتر از بدخشان اندراب است

بیا ای خامه شیرین فسانه در اقلیم سخن میشو روانه

بگو چندی ز خوبان زمانه بماند از تو در دوران نشانه

که از ملک خراسان اندراب است

خداوندی که تخم او بکشتست خطش تا در دل عنصر نوشتست

به خون مهوشان خاکش سرشتست تو گویی چون ارم خاک بهشتست

گذرگاه دل و جان اندراب است

نبینی بی بهاران سرزمینش زمستان است گلی در آستینش

خزانش با بهاران در کمینش مزن لاف از ختاو ملک چینش

فزون از ملک توران اندراب است

تماشایش ببینند حوریان دوش بهشت از یادشان گردد فراموش

تمامی نازنینان پریهوش همه نازک خیالان قبا پوش

که رشک ملک یونان اندراب است

خوشا سیرو تماشای بهارش کنار حوض و دشت و لاله زارش

صفا خیزی حلب آینه وارش مصفا از کدورتها غبارش

قدمگاه بزرگان اندراب است

جبالش بر فلک سر بر گرفته لباسش سبزه اخضر گرفته

ذلالش صافی کوثر گرفته چو معشوقش زمین در بر گرفته

چه خوش نیکو گلستان اندراب است

نظر کن از سری انصاف دیده غبارش تا نخیزد گل دمیده

نسیم فیض بر خاکش وزیده که فردوسی به عالم آفریده

همیشه سبز و خندان اندراب است

چراگاه غزالان کوهسارش تر و تازه همیشه مرغزارش

چه نهر شیرو شیرین آبشارش لبی شیرین کنار جویبارش

بهار فیض سبحان اندراب است

چه بسیار است در وی باغ و گلشن شگفته هر طرف گلها به دامن

گلاب وارغوان نسرین و سوسن به پیری میرسی نتوان شمردن

هوایش عطر بیران اندراب است

بکوهسارش پر است آهو و نخجیر به بستاتش همه انگور و انجیر

مگو در پیش او از هندو کشمیر گناه باشد زبان را بر ادب گیر

ولی رشک صفا هان ، اندراب است

خداوند یکه از ساز آفریده ز خلوت خانه راز آفریده

پر پرویان پرناز آفریده هزاران رنگ و اعجاز آفریده

طرب ساز دل و جان ، اندراب است

به خوابانش مکن نسبت که بینی خجالت مهوشان روم و چینی

به قد سرو به صورت ماه جبینی به ره رفتن به روی نازنینی

بلب کبک خرامان اندراب است

پری رخ ، مهوشان خوش ترانه به غمزه میکنند دل را نشانه

بتار زلف شان دندانه شانه رسد دل میگشاید دانه دانه

عجائب نو جوانان اندراب است

به هنگام بهار و شادمانی بصد ناز و کرشمه زنده گانی

بروی سبزه از نازک روانی بر آیند در لباس ارغوانی

چه طور نازک خیالان اندرب است

سر از خنجان و کشن آباد بشنو دهند هر لحظه بر دل رونق نو

نباشد مثل ایشان در قلمرو نه در بلخ و بخارا و نه ده نو

بلی ! ثانی پغمان اندراب است

اگر افتد گذر آنجا سبب را بینی باغ و بستان عجب را

بهشتی میوه های خوش طرب را بهی و بلخی و ناک و عنب را

توگویی باغ رضوان اندراب است

بیا از باغ و بوستانش بکن گوش زند موج از درختان دوش بر دوش

خرامان مهوشان خیلی پری هوش گرفته یکدیگر را بین در آغوش

که جای عشق بازان اندراب است

گذر کن در بنوهنگام تاکش زلال رحمت حق آب پاکش

گلستان ارم دارد بخاکش شود از آرزوها جان هلاکش

که آن جنت مکان اندراب است

بیازارش گذر کن بر سر پل ولی وقت بهاران موسم گل

بین بالای سر قمری و بلبل بهر شاخ درخت افکنده غلغل

چه مرغان خوش الحان اندراب است

گذر کن سوی ارزنگان و صیاد تماشاکن جوانان پر یزاد
پری پیکر بتان سرو آزاد برخ ماه دو هفته قد چو شمشاد
شکر لب دل فریبان اندراب است
مقام ده مزار آمد بیانش بکن در دفتر خوبان عیانش
سید کوچک است از عارفانش چو گردون در بلندی قد روشانش
میان سنگبران اندراب است
یکی قریه که نامش نوبهار است اکابر زاده گان آنجا قرار است
میر اکبر خان بر گت نامدار است همیشه صاحب عزو وقار است
بدولت ها نشان اندراب است
دریشو تاپشه ئی همر کابست زدهک تا سمندان و سر ابست
به تابستان عجب جای خوش آبت ولیکن در زمستانش عذابست
عجب طرفه کوهستان اندراب است
قلم زین گفتگو چالاک رفته از آنجا تا سر خاواک رفته
ز کوهش جانب افلاک رفته زمینش پیشه نمناک رفته
نشیمن گاه پایان اندراب است
فر از کوتلش بشنو چه طرف است بهر دو جانبش دریای ژرف است
بهر سویش بین آب شگرف است بهر جا یاد گار سرد برف است
که آن سرحد مکان اندراب است



